هذا الديوان منسوب الى الغالب كل غالب مطلوب كل طالب ومظهر العجائب غالب كل مغلوب

يد الله وعضد الرسول ابي الحسنين وزوج البتول المسمى

النور وسر الله المستور عليه صلوات الله العلي الاعلى والتحية

دیباچه دیوان بسم الله الرحمن الرحیم امیر المؤمنین ع

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد فهذا دیوان امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب المسلمین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب ابی الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام

نامه گشایم بثنای خدا ٭ حمد سرایم ولی الحمد را

خالق نه قبه عالی سریر ٭ عالم اسرار علی کبیر

منزلت آرای نکو اختران ٭ ناطقه پیرای سخن پروران

مبدع منظومه اوراق چرخ ٭ لوحه کش شمسه نه طاق چرخ

راه گشاینده هر فاریی ٭ گنج نماینده هر مفلسی

[illegible] سخن از هر بیان ٭ ترجمه ساز لغت از هر زبان

واقف اسرار از خفی وجلی ٭ مرتبه افزای نبی و ولی

آن نبی وآن ولی که شو [illegible]

چون دو گهر [illegible]

بیست یکی حاکم مشکل نما ٭ وان دگری عالم مشکل گشا

گشته یکی بر سر سر پرده ساز ٭ کرده یکی حل معمای راز

شوقی [illegible] ازین هر دو شاه

یک نظرت بس که شوی زاهل راه

شاه سوارند بمیدان دین ٭ راه نمایند بملک یقین

باد هزاران صلوات وسلام ٭ بر نبی وآل وصحب نبی والسلام

چون شدم آگاه ز فضل خدای ٭ بر سفر افتاد مرا عزم ورای

چند که از خدمت ارباب جود ٭ مسکن من خطه بغداد [illegible]

روزی از آمد شد خیل خیال ٭ بود مرا باد لی خود و جد [illegible]

بیش من اشعار امام تمام

حاکم احکام وامیر کلام ......

انکه زبانش بحدیث وبیان ∴ امده مفتاح در اسمان

دفتر دیوان شه اصلیت

سربسر ابیات همه شاه بیت

هریک ازان بیت زروی شرف ∴ در گرانمایه بحر نجف

با دل خود گفتم ازین گفتها ∴ فایده بنود عجبی گوی ها

حیف گزین گونه گهرهای غیب ∴ جوهر بابزا بنود نقد جیب

همتم اندیشه اعلا گرفت

بیشتر از منزل خود جا گرفت

گفت چو در ملک سخن فارسی ∴ طرح فکن ترجمه فارسی

هر کلمه گرچه بغایت نکوست ∴ ترجمه اش بیشتر از لفظ اوست

توی الفاظ برو در سخن ∴ لفظ بلفظ از و تعرف مکن

معنی هر بیت به بیتی بیار ∴ کز تو بماند بجهان یادگار

من هم از اندیشه گردون سپر ∴ گشتم ازین قول فصیح بدیر

طالب [illegible] عالم و دانا شدم ∴ در پی تحقیق لغتها شدم

قطب زمان حضرت برهان دین

شاد شد و کرد اشارت بدین

واقعه هم دیدم و گشتم دلیر ∴ پای درین بیشه نهادم چو شیر

ساختم اندر ره عشق و طلب ∴ این شرح از قول امیر عرب

سال شده نهصد و هفتاد و پنج ∴ کز کرمش یافتم این طرفه گنج

همت شاه نجفم یار بود

ورنه کرا زهره گفتار بود

هست زگفتار وصی رسول ∴ یابد ازین واسطه فیض قبول

شوقی ازین گنج که دادی کشاد ∴ در ره دین توشه راه تو باد

هو

هذا دیوان و کلام مولای و مقتدای امیر المؤمنین و امام المتقین و سید الوصیین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم است

نفی نسب طینی و مدح علم دینی

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ أَكْفَاءُ ٭ أَبُوهُمُ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَّاءُ

ادمی از ره تمثال بهم میمانند ٭ که پدر ادم و حوا همه را شد مادر

فَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ فِي أَصْلِهِمْ شَرَفٌ

يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَالْمَاءُ

گر بود آن همه را از جهت اصل شرف ٭ که بدان فخر کنند آب گلست آن یکسر

الْفَخْرُ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمُ ٭ عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى أَدِلَّاءُ

فخر با صاحب علمست که مستند این قوم

کم اهل را بره راست دلیل و رهبر

وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ ٭ وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

قیمت مرد بقدر هنر و علم وی است ٭ لیک جاهل عدوی صاحب علمست و هنر

فَإِنْ أَتَيْتَ بِجُودٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ ٭ فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلْيَاءُ

گر تو ئی مظهر احسان و خداوند نسب ٭ نسبت ما و بزرگی بهمینست و کرم

فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي بِهِ بَدَلًا ٭ فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

در پی علم و عمل رو بدل آن مطلب ٭ زنده عالم بود انها همه را مرده شمر

شکایت روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ ٭ وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

دگر شد دوستی برادری هم ٭ کم امد راستی قطع رجا شد

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ ٭ كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ وَفَاءُ

سپرد اخر زمان و را بیاری ٭ که با من کار او عذر و دغا شد

أَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ ٭ وَأَعْدَاءُ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

محبت دار عینی کردم از ایشان ٭ عدو گردند چون گاه بلا شد

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ ٭ وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ وَفَاءُ

بسی کردم وفا با هر برادر ٭ ولیکن با من اخر بی وفا شد

يدومون المودة ما رأوني ... ويبقى الود ما بقي اللقاء
مجانند ماه ام كه بينند ... ولي آن دوستي كاه لقا شد
فان غيبت عن احد قلاني ... وعاقبني بما فيه اكتفاء
چو غايب ميشوم زينها يكي باز ... بغيبت با سر جور و جفا شد
سيغنيني الذي اغناه عني ... فلا فقر يدوم ولا ثراء
مرا ايزد غني سازد از اينها ... غنا و فقر عالم بي بقا شد
وكل مودة لله تصفو ... ولا يصفو عن الفسق الاخاء
صفاي دوستي بايد خدايي ... كه آخر يار فاسق بي وفا شد
وكل جراحة فلها دواء ... وخلق السوء ليس له دواء
بحكمت هر جراحت را دوايست ... وليكن رنج بد خويي دوا شد
وليس بدائم ابدا نعيم ... كذاك البؤس ليس له بقاء
نماند دايما ناز و نعيمي ... چنان كين فقر و نوميدي فنا شد
اذا انكرت عهدا من حميم ... ففي نفسي التكرم والحياء
بعهد دوستي منكر چو گشتم ... مرا جان مانع جود و حيا شد

اذا ما رأس اهل البيت ولى ... بدا لهم من الناس الجفاء
رأس اهل البيت هر كو گشت والي ... نصيبش از مردمش جور و جفا شد

ار الجبت روزي باميد فتح و فيروزي

وما طلب المعيشة بالتمني ... ولكن الق دلوك في الدلاء
نباشد عيش بر حسب تمني ... وليكن دلو كن در آب پرتاب
تجيك عليها يوما ويوما ... تجيك بحماة وقليل ماء
بر آب آيد ترا روزي و روزي ... برون آيد بلاي و اندكي آب

بيان اختيارات ايام اسبوع بطرز مقبول طبع

لنعم اليوم يوم السبت حقا ... لصيد ان اردت بلا امتراء
چه خوش روزيست حقا روز شنبه ... براي صيد رفتن سوي صحراء
وفي الاحد البناء لان فيه ... تبدى الله في خلق السماء
بيكشنبه نبا نه زانك دروي ... شده بنياد خلق آسمانها
وفي الاثنين ان سافرت فيه ... ستظفر بالنجاح وبالثراء
بدوشنبه سفر كن كاندرين روز ... شود فيروزيت در مال پيدا

وَمَنْ يُرِدِ الحِجَامَةَ فَالثُّلاثَا ... فَفِي سَاعَاتِهِ سَفْكُ الدِّمَاءِ

حجامت خوش بود روز سه‌شنبه ... که در وی ریزش خونست اولا

وَاِنْ شَرِبَ امْرُءٌ يَوْماً دَوَاءً ... فَنِعْمَ اليَوْمُ يَوْمُ الأَرْبِعَاءِ

وگر شربت خوری بهر علاجی ... بروز چهارشنبه هست زیبا

وَفِي يَوْمِ الخَمِيسِ قَضَاءُ حَاجٍ ... فَفِيهِ اللهُ يَأذَنُ بِالدُّعَاءِ

بروز پنجشنبه رفع حاجت ... که حق در وی دعا فرمود ما را

وَفِي الجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعُرْسٌ ... وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

بروز جمعه تزویج و عروسیست ... میان مرد و زن لذت مهیا

وَهٰذَا العِلْمُ لَا يَعْلَمُهُ اِلَّا ... نَبِيٌّ اَوْ وَصِيُّ الأَنْبِيَاءِ

ازین سان علم را هر کس نداند ... بجز پیغمبر و خلفاء دانا

وَمَا يَسْتَوِي ذُو خِبْرَةٍ بَصِيرٌ ... وَآخَرُ جَاهِلٌ لَيْسَا سَوَاءً

دو کس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی ... یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس همتا

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الحَدَثَانَ يَوْماً ... يَكُنْ ذَاكَ العِتَابُ لَهُ عَنَاءً

کسی که او را عتاب از حادثات روزگار آمد ... بود آن حادثات او را عنا و محنت دنیا

وَيَزْرِي بِالفَتَى الاِعْدَامُ حَتَّى ... مَتَى يُصِبِ المَقَالَ يُقَلْ اَسَاءَ

جوانان را غم افلاس تا حدی بهون سازد ... که گر معجز نماید در سخن کس نشنود آنرا

شکوه از زنان بیوفا که نه صدق دارند و نه صفا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ ... رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءٌ

بمان ذکر زنان بی وفا را ... که عهد جمله چون باد صبا شد

يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ ... وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الدَّوَاءِ خَلَاءٌ

دلت را بشکنند و خوش نسازند ... دل این جمله خالی از دوا شد

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ ... وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ

بسا کس سعی کرد از بهر مال اما نیامد آن ... کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الأَمْوَالَ طُرّاً ... لِيُورِثَهَا اَعَادِيَهِ اللِّقَاءُ

یکی دیگر بسعی و جهد مال و جاه جمع آورد ... شد از دنیا و آن میراث او شد روزی اعدا

در اجتناب ازین جهان خراب

هِيَ حَالَانِ شِدَّةٌ وَرَخَاءٌ ... وَسِجَالَانِ نِعْمَةٌ وَبَلَاءٌ

دو حالست این جهان بیوفا را سختی و راحت   دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما

والفتى الحاذق الاريب اذا ما   خانه الدهر لم يخنه عزاء

چون عاقل و زیرک کسی باشد که چون ما و   خیانت میکند دنیا بود از صبر پابرجا

ان ألمت ملمة بي فاني   في الملمات صخرة صماء

اگر رنج و بلا آید من غم نیست چون سنگم   بهنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما

عالم بالبلاء علما بان   ليس يبقى النعيم واللأواء

منم عالم بامر ابلا و رنج و میدانم   که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

لبيك لبيك انت مولاه   فارحم عبيدا اليك ملجاه

ای تو مولای کسی که میزند لبیک را   رحم کن بر بنده کو را سوی تست التجا

يا ذا المعالي اليك معتمدي   طوبى لمن كنت انت مولاه

ای خداوند معالی بر تو دارم اعتماد   حبذا حال کسی که چون تویی دارد خدا

طوبى لمن كان نادما ارقا   يشكو الى ذي الجلال بلواه

ای خوشا آنکو پشیمان باشد از کرده بد   شکوه سوی کردگار خود برد زان غصها

وما به علة ولا سقم   اكثر من حبه لمولاه

نیست او را هیچ درد و زحمت و بیماری   بیشتر از دوستی ایزد و مهر و ولا

اذا خلا في الظلام مبتهلا   اجابه الله ثم لباه

چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب   از خدا لبیک آید در جوابش مرحبا

سألت عبدي وانت في كنفي   وكل ما قلت قد سمعناه

بنده من در پناهم آمدی کردی سؤال   هرچه از احوال خود گفتی شنیدم جمله را

صوتك تشتاقه ملائكتي   فذنبك الآن قد غفرناه

ساکنان عرش من مشتاق آواز تواند   من گناهان ترا بخشیدم از عین عطا

في جنة الخلد ما تمناه   طوباه طوباه ثم طوباه

در بهشت عدن رو کانرا تمنا کرده   ای خوشا حالت خوشا حالت وزان جاه سرا

سلني بلا خشية ولا رهب   ولا تخف انني انا الله

کام خود از من بجوی بی‌خشیتی و وحشتی   ترس را بگذار چون مولا منم یعنی خدا

تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مواصلت غافلان

فَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ فَاِيَّاكَ وَاِيَّاهُ — فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدَى حَكِيمًا حِينَ اٰخَاهُ

مشو همصحبت جاهل حذر کن زینهار از وی — بسا کس دوستی جاهل کند فرسود عاقل را

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا الْمَرْءُ مَاشَاهُ — وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيسُ وَاَشْبَاهُ

قیاس مرد هست از مرد چون با یکدگر گردند — که هر چیز بهر چیزی مشابه باشد و همتا

وَلِلْقَلْبِ مِنَ الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ — بود گاه لقا را بسوی دل رهی پیدا

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالیقدر

ضَرَبْنَا غُوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكَرُّمًا — وَلَمَّا يَرَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَى

زدیم اعدای دین را گردن از بهر رسول حق — بهنگامی که اندر راه دین بودند نابینا

فَلَمَّا اَتَانَا بِالْهُدَى كَانَ كُلُّنَا — عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمٰنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَى

چو آمد پرتو نور هدایت بهر ما یکسر — همه رفتیم بر راه خدا و جادهٔ تقوی

نَصَرْنَا رَسُولَ اللّٰهِ لَمَّا تَدَابَرُوا — وَثَابَ اِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذَوُو الْحِجَى

نبی را یاری از ما شد چو برگشتند گمراهان — سوی او روی کردند اهل عقل و دین با ما

اَرَى حُمُرًا تَرْعَى وَتَعْلِفُ مَا تَهْوَى — وَاُسْدًا جِيَاعًا تَظْمَأُ الدَّهْرَ مَا تَرْوَى

دیدم از هر سو خرانرا بسته بر آب و علف — در چرا جوعان و تشنه شیر میکردد چرا

وَاَشْرَافُ قَوْمٍ لَا يَنَالُونَ قُوتَهُمْ — وَقَوْمًا لِئَامًا تَأْكُلُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى

بهترین قوم نیابد قوت خویش — بدترین قوم را از من و سلوا شد غذا

تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْيَا فَاِنَّ فِنَاءَهَا — مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ بَقَاءِ

محترز باش ز دنیا که بود پیشگهش — موضع نیستی و نیست در و جای بقا

فَصَفْوَتُهَا مَمْزُوجَةٌ بِكُدُورَةٍ — وَرَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعَنَاءِ

صافی امیخته با درد و کدورت باشد — راحت او همه مقرون بغم و رنج و عنا

امر بطلاق دنیا که عروسیست نازیبا

طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبَنْ زَوْجًا سِوَيهَا

سه طلاقی بگوی دنیا را غیر او جوی همدم و همسر

إِنَّهَا زَوْجَةُ سُوْءٍ لَا تُبَالِي مَنْ اَتِيهَا

زانکه این جفت بی وفا و بدست غم ندارد زشوهران وکسر

فَاِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا

چون مراد از و بدست اری از تو بر کردد او چو شاهد غمر

مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم

اَمِنْ بَعْدِ تَكْفِيْنِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ بِاَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى

از پی نقل نبی و دفن او با جامه‌اش بود غمگین بر همه میرندکان بعد از فنا

الله رُزِئْنَا رَسُوْلَ فِيْنَا فَلَنْ نَرَى بِذَاكَ عَدِيْلًا مَا حُيِيْنَا مِنَ الْوَرَى

تعزیت کویند ما را از پی فوت رسول در میان زندکان مثلش نمی بینیم ما

وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُوْنِ اَهْلِهِ لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيْزٌ مِنَ الْعِدَا

بود چون حصن متین ما را از جور جاهلان داشت بندی بهر حرزی ما ز اعدای خدا

وَكُنَّا بِرُؤْيَاهُ نَرَى النُّوْرَ وَالْهُدَى صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِيْنَا اَوْ غَدَى

ما بدیدارش همی بودیم در نور یقین هر صباح و شام کاه شد غمودی از قضا

فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى

ای تو نیکوتر کسی کش جمع بودی جان و تن وی تو نیکوتر کسی کو را بود در خاک جا

كَاَنَّ اُمُوْرَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ سَفِيْنَةَ مَوْجٍ حِيْنَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا

کارهای مردمان بعد از تو باشد فی المثل همچوان کشتی که کاه موج افتد بر هوا

وَضَاقَ فَضَاءُ الْاَرْضِ عَنْهُمْ بِرَحْبِهِ لِفَقْدِ رَسُوْلِ اللهِ اِذْ قِيْلَ قَدْ مَضَى

شد فضای ارض بر ما تنگ با این وسعتش یا رسول الله رفت از این دار فنا

فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِيْنَ مُصِيْبَةٌ كَصَدْعِ الصَّفَا لَا شَعْبَ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا

کشت نازل بر مسلمانان بلای بی علاج چون شکاف سنگ نتوان وصل کردن سنگ را

فَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ نَهَارًا فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى

بعد موتش پرده ظلمت بروی ما کشد — روز روشن گشت بر ما ظلمت شام دجا

فلن یستقل الناس تلک مصیبة — ولن یجبر العظم الذی منهم وهی

کم نمیدارند مردم این مصیبت را بخود — کی توان بست استخوان کهنه پوسیده را

وفی کل وقت للصلوة یهیجه — بلال ویدعو باسمه کلما دعا

بود در هر وقت وجد و حال او بهر نماز — چون بلالش نام گفتی در صلوة و در دعا

ویطلب اقوام مواریث هالک — وفینا مواریث النبوة والهدی

در میان میراث اگر خواهند از هر مرده — در میان ما راست میراث نبوت با هدی

نصیحه قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

احسین انی واعظ ومؤدب — فافهم فان العاقل المتأدب

بشنو حسین وعظ و میکوش در ادب — عاقل طلب کند ادب خویش دایما

واحفظ وصیة والد متحنن — یغذوک بالآداب کیلا تعطب

در دل نگاه دار وصیت ز باب خویش — باشد غذای روح ترا این حدیثها

ابنی ان الرزق مکفول به — فعلیک بالاجمال فیما تطلب

باشد کفیل رزق خداوند ای پسر — تو اندکی طلب بکن و حرص کم نما

لا تجعلن المال کسبک مفردا — وتقی الهک فاجعلن ما تکسب

تو کسب خویشتن همه مال جهان مکن — تقوی حق بجو و از آن کسب کن صفا

کفل الاله برزق کل بریة — والمال عاریة تجیء وتذهب

ضامن شده خدای برزق همه جهان — وین مال عاریت رود و آید ز هوا

والرزق اسرع من تلفت ناظر — سببا الی الانسان حین یسبب

رزق آید از اشارت ناظر سریعتر — گر بهر آدمی سببی ساختش خدا

ومن السیول الی مقر قرارها — والطیر للاوکار حین تصوب

ور سیل گر جبال بروی زمین رود — ور اوج میل مرغ سوی آشیانها

ابنی ان الذکر فیه مواعظ — فمن الذی بعظاته یتادب

فرزند من میانه قرآن مواعظست — آن کیست کو بموعظتش شد ادب فزا

فاقرأ كتاب الله جهدك واتله ... فبمن يقوم به هناك ونصب

برخوان بقدر طاقت وقدرت كتاب حق ... با آنكه در قيام وقرات كشد عنا

بتفكر وتخشع وتقرب ... ان المقرب عنده المتقرب

با فكر وفروتني وآرزوي قرب ... چو پاي قرب هست مقرب ز كبريا

واعبد الهك ذي المعارج مخلصا ... وانصت الى الامثال فيما تضرب

حق را پرست از ره اخلاص بي ريا ... زنهار بشنو از ره تمثال تو هلا

واذا مررت باية مخشية ... تصف العذاب فقف ودمعك ساكب

چون بگذري باية ترسنده كان بود ... وصف عذاب گريه كن واشك را كشا

يا من يعذب من يشا بعدله ... لا تجعلني في الذين يعذب

گواي خداي عذاب اگر چند عدل تست ... لطفي نما ز اهل عذابت مكن مرا

اني ابوء بعثرتي وخطيئتي ... هربا وهل الا اليك المهرب

من بازگشتم از ره لغزيدن وخطا ... از ترس ونيست غير تو ترسنده را جا

واذا مررت باية في ذكرها ... وصف الوسيلة والنعيم المعجب

چون بگذري باية قرآن كه ذكر آن ... باشد اميد وري فردوس جانفزا

فاسأل الهك بالانابة مخلصا ... دار الخلود سؤال من يتقرب

چون مخلصان بجوي ز ايزد انابتي ... از بهر دار خلد همان منزل لقا

واجهد لعلك ان تحل بارضها ... وتنال روح كرامة لا تحرب

سعيي نما مگر كه در آيي در آن زمين ... يابي تو راحتي كه نباشد در آن فنا

وتنال عيشا لا انقطاع لوقته ... وتنال ملك كرامة لا تسلب

بادر هواك اذا هممت بصالح ... خوف الغوالب اذ تجي وتغلب

تعجيل كن بهمت خود تا روي بخير ... از خوف نفس غالب واندیشه هوا

واذا هممت بسيء فاغمض له ... وتجنب الامر الذي يتجنب

ور همتت بشر رود آنجا مكن نگاه ... پرهيز كن ز كار بد وزو حذر نما

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ   كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ

بر دوست مهربان شو و او را بصدق باش   همچو پدر رعایت فرزند می‌نما

وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ   حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ

مهمان عزیز دار بقدر توان خویش   چندانک وارث تو شود از ره وفا

وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ   حَفِظَ الْإِخَا وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ

با دوست انچنان بنما مهر و دوستی   کو اورد برادری و دوستی بجا

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ   وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ

می جوی دوستان چون مریض حکیم را   بگذر ز کذوب و منما با وی التجا

وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا   وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

و با دوستان راست نشین در همه وطن   می باش با کسی که نگوید دروغ را

وَاقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ   إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ

بغض کذوب دار و نزدیک او مباش   الا ملوث مصاحب خود را بعیبها

يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ   وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان   وانگه گریزد از تو چو روباه تیز پا

وَاحْذَرْ ذَوِي الْمَلَقِ الْكِرَامِ فَإِنَّهُمْ   فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَخْطُبُ

باش از لئیم بر حذر و چاپلوسیش   در غصه‌های خود مکنش یار و ملتجی

يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ   وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا

گردند از پی طمع خود بگرد مرد   چون یافتند روی بپوشند از جفا

وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي   فَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ

کردم نصیحت تو و بشنو نصیحتم   ارزان ترست این سخن از بخشش و بها

وَمَا الْمَرْءُ فِي الْأَقْدَارِ إِلَّا ابْنُ نَفْسِهِ   إِذَا جَادَ لَمْ يَعْدَمْ حَمِيدَ الْمَذَاهِبِ

وَأَفْضَلُ قَسْمِ اللهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ   فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ

بهترین بخششی زیزدان مرد را عقل و بیت — نیست از خیرات چیزی همبر عقل و ذکا

إِذا اكمل الرَّحمنُ للمرءِ عقلَهُ — فَقَدْ كَمُلَتْ اخلاقهُ ومآربُهْ

حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را — خلقهاش جمله کامل گشت و حاجتها روا

يزينُ الفتى في النَّاسِ صحةُ عقلِهِ — وَإِنْ كَانَ مَحْظُوراً عليهِ مكاسبُه

هست زیب مرد بیش مردمان عقل درست — گرچه بی حاصل بود از کسب و بی برگ و نوا

فمَنْ كَانَ غلّاباً بِعقلٍ ونجدةٍ — فذو الجدِّ في امرِ المعيشةِ غالبُه

هرکه او غالب آمد در طریق عقل و جاه — صاحب جدّ است غالب در معیشت غالبا

يعيشُ الفتى في النَّاسِ بالعقلِ انَّهُ — عَلَى العقلِ تجري علمُهُ وتجاربُه

درمیان خلق عیش مرد از عقلست از آنک — علم او و تجربه از عقل میگردد روا

يُشينُ الفتى في النَّاسِ قلّةُ عقلِهِ — وَإِنْ كَرُمَتْ اعراقُهُ ومناصبُه

مرد بی رونق ز کم عقلی بود پیش کسان — گر بود تا سدره اش قدر و مناصب منتها

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

اَلدَّهرُ يَخنقُ احياناً قِلادتَهُ — عَلَيكَ لا تَضْطَرِبْ فيهِ ولا تثِبِ

دهر که گاهی چو اندر گردنت بند افکند — پند بشنو از شه مردان و کم کن اضطراب

حَتَّى يُفرِّجَها في حالِ مُدَّتِها — فَقَدْ يَزيدُ اختناقاً كُلُّ مضطربِ

تا مگر بگشاید آن گاه کشیدن نرم نرم — وز طپیدن بیشتر افتد بگردن پیچ و تاب

كُنَّا كزوجِ حمامةٍ في ايكةٍ — متمتّعينَ بصحّةٍ وشبابِ

هر بودیم چو کبوتر در آشیان نشسته — با صحت و غنیمت با لذت و جوانی

دَخَلَ الزَّمانُ بِنا فَفَرَّقَ بَيْنَنا — اِنَّ الزَّمانَ مُفرِّقُ الأحبابِ

آمد زمان سوی ما و رهم بریخت ما را — باشد زمان مخالف با دوستان جانی

عِلْمِي عَزِيزٌ وَاخْلاقِي مُهَذَّبةٌ — وَمَنْ يُهَذِّبْ سَيَشْقَى في تَهَذُّبِهِ

مرا عزیز بود علم و خلقهای نکو — کسی که خلق نکو بایدش مشقت هست

ولو رمت الف عدو كنت واجدهم　　ولو طلبت صديقا ما ظفرت به

اگر هزار عدو پیش باید بیابی　　وگر دوست بجویی بران نیابی دوست

سليم العرض من حذر الجوابا　　ومن دارى الرجال فقد اصابا

آن بود سالم که باید کس نکرد هم جواب　　وانکه با مردم بسازد هست بر راه صواب

ومن هاب الرجال تهيبوه　　ومن يهن الرجال فلن يهابا

انکه او ترسان بود از خلق سازندش ذلیل　　وانک خاری کرد با مردم شد عالیجناب

يا رب ثبت قدمي وقلبي　　سبحانك اللهم انت حسبي

یا رب مرا ثبات قدم بخش و صدق دل　　پاکی تو ای خدا ز دو عالم مرا بسی

من كان مفتخرا بالمال والنسب　　فانما فخرنا بالعلم والادب

هر کسی را افتخار از مال باشد و نسب　　راستی را افتخار ما بعلمست و ادب

ليس

ليس البلية في ايامنا عجب　　بل السلامة فيها اعجب العجب

نیست در ایام چندان تعجب از بلا　　بلکه امنیت عجب باشد درین دوران مقیم

ليس الجمال باثواب تزينها　　ان الجمال جمال العلم والادب

نیست خوبی جامه فاخر که زینت سازدش　　زینت و خوبی بود از علم و ذهن مستقیم

ليس اليتيم الذي قد مات والده　　بل اليتيم يتيم العلم والحسب

نیست در عالم یتیم انکس که او را مرد پدر　　آن یتیم آمد که از علم و ادب باشد یتیم

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معيشة بمذلة　　وارفع بنفسك عن دني المطلب

معاش خویش بخواری مجوی و نفست را　　رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى　　عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

بدرد فقر چو باشی دوا کن بغنا　　ز هر دنس که بود همچو خار خار جرب

فلئن جعلت الیک رزقک کله ... لو کان ابعد من محل الکوکب

ببین که روزی تو هم سوی تو گردد باز ... اگرچه دور رفتد منزل کوکب

وذي سفه یواجهني بجهل ... واکره ان اکون له مجیبا

گر سفیهی رو برو کرده بمن از جهل خویش ... من کراهت دارم با او درایم در جواب

یزید سفاهة وازید حلما ... کعود زاد في الاحراق طیبا

او سفاهت را زیادت میکند من حلم را ... همچو عودی کش زیادت گشت بوی از سوز وتاب

امر بسخا وکرم با جمیع طوایف وامم

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها ... علی الناس طرا انها تتقلب

چو دنیا با تو نیکی کرد نیکی کن تو هم دایم ... بمردم زانکه گردانست این دنیا ز غدا ری

فلا الجود یفنیها اذا هي اقبلت ... ولا البخل یبقیها اذا هي تذهب

چو روی آرد جود و بخشش فانی نمیگردد ... چو بر میگردد آن از بخل نتوانش نگه داری

الام تجر اذیال التصابي ... وشیبک قد نضا برد الشباب

بلال الشیب في فودیک نادی ... باعلی الصوت حي علی الذهاب

بلال پیریت از دول منادی دارد ... برفع صوت که گر طالبی براه شتاب

خلقت من التراب وعن قریب ... تغیب تحت اطباق التراب

من آفریده ز خاکم قریب خواهد بود ... که باز روی بپوشم هم از نقاب تراب

طمعت اقامة في دار ظعن ... فلا تطمع فرجلک في الرکاب

طمع بنودنت آمد درین جهان خراب ... طمع مکن چو بود پای رفتنت بر کاب

وارخیت الحجاب وسوف یاتي ... رسول لیس یحجب بالحجاب

تو مطمین بحجابی وزود می آید ... پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب

اعامر قصرک المرفوع اقصر ... فانک ساکن القبر الخراب

کنی عمارت قصری رفیع کوته کن ... که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب

ومن یرجو من الدنیا وفاء ... کمن یرجو شرابا من سراب

امیدوار بدنیای بی وفا شده   چون آن کسی که بجوید شراب را از آب

بیان آنکه فرج لازم ترح است ولیکن تابع عسر

اذا اشتملت على اليأس القلوب   وضاق لما به الصدر الرحيب

بدلها نا امیدی چون بسی شد   وزان در سینه دل را تنگ شد جا

وأوطنت المكاره واطمأنت   وأرست في أماكنها الكروب

وطن کرد آن مکاره یافت آرام   بلاها گشت محکم در مکانها

ولم تر لانكشاف الضر وجها   ولا أغنى بحيلته الأريب

ندید از رنج کس روی کشادی   نجست از وی بحیلت هیچ دانا

أتاك على قنوط منك غوث   يمن به اللطيف المستجيب

وزان نومیدیت یاری رسد باز   بر آن منت بود بر تو خدا را

وكل الحادثات إذا تناهت   فموصول بها فرج قريب

همه غمها باخر چون بسر آید   از آن فتح و فرج کردد هویدا

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان

فإن تسأليني كيف أنت فإنني   جليد على ريب الزمان صليب

اگر پرسی که حالت چیست بشنو این از من   که هستم صابر اندر ریب دهر و ثابت و محکم

حريص على أن لا يرى بي كآبة   فيشمت واش أو يساء حبيب

حریصم بر آن کز من نبیند کسی هرگز   که دشمن در شماتت باشد از من و دوست اندر غم

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة   وفضل وعقل نلت أعلى المراتب

اگر بودی جهان حاصل بعقل و فطنت و دانش   همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب

ولكنما الأرزاق حظ وقسمة   بفضل مليك لا بحيلة طالب

ولیکن حصهٔ ارزاق کان قسمت ز اول شد   بفضل ایزد باشد نباشد حیلهٔ طالب

شيئان لو بكت الدما عليهما   عيناي حتى تؤذنا بذهاب

دو چشم اگر همه دم بر دو جز خون گرینید — چنانک هیچ نماند وران نه خون و نه آب

لَمْ يَبْلُغِ الْمِعْشَارَ عَنْ حَقِّهِمَا — فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ

زده یکی نتوان حق گزاردن وان چیست — زوال روز جوانی و فرقت احباب

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ اِلَّا كَمَا تَرَى — رَزِيَّةُ مَالٍ اَوْ فِرَاقُ حَبِيبٍ

نیست دنیا جز این که می بینی — غم مالست یا فراق حبیب

وَاِنَّ امْرَأً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ — تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لِغَيْرِ لَبِيبٍ

مرد کو آزموده گی نرسد — هست تغییر پیش غیر لبیب

شکایت از اقتراح و افتقار که سبب غمست و انکسار

غَالَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُهَا — وَالْفَقْرُ غَالَبَنِي فَاَصْبَحَ غَالِبِي

بر همه سختی شدم غالب بتایید خدا — فقر غالب گشت بر من چون نبود از علاج

اِنْ اُبْدِهِ اَفْضَحْ وَاِنْ لَمْ اُبْدِهِ — اُقْتَلْ فَقَبَّحَ وَجْهَهُ مِنْ صَاحِبِ

گر

گر کنم ظاهر شوم رسوا و گر دارم نهان — میکشد هر دم مرا زشتست روی صباح

عَجِبْتُ لِجَازِعٍ بَاكٍ مُصَابٍ — لِأَهْلٍ اَوْ حَمِيمٍ ذِي اكْتِئَابِ

عجب دارم ز گریانی که با آه و جزع باشد — برای الفت یاری مصیبت دیده از دنیا

يَشُقُّ الْجَيْبَ دَاعِي الْوَيْلِ جَهْلًا — كَاَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعُجَابِ

گریبان پاره و اویلا کنان از جهل و نادانی — مگر مردن عجیبست و بعالم کس ندیدانرا

وَسَوَّى اللّٰهُ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى — نَبِيُّ اللّٰهِ مِنْهُ لَمْ يُحَابِ

مساوی کرد ایزد خلق را در وی تا حدی — که پیغمبر نرست از وی بعلم و حکمت اشیا

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ — لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست — بزایید از پی مردن بنا سازید ویرانرا

قَدْ شَابَ رَاسِي وَرَاسُ الْحِرْصِ لَمْ يَشِبِ — اِنَّ الْحَرِيصَ عَلَى الدُّنْيَا لَفِي تَعَبِ

سرم شد پیر و حرص من نشد پیر اندرین عالم	بود دایم حریص اندر بلا و محنت دنیا

مالي اراني اذا ما رمت مرتبة	فقلتها طمحت عيني الى رتب

مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری	چو یابم دیده برقدری دگر باشد از آن اعلا

بالله ربك كم بيت مررت به	قد كان يعمر باللذات والطرب

بحق کردگارت گر فراوان خانه بگذشتم	که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المنايا في جوانبه	فصار من بعدها للويل والحرب

عقاب مرگ پروازی بکرد اکرد آن اورد	از آن پس گشت آنها آشیان آه و ویلا

احبس عنانك لا تجمع به طلبا	فلا وربك ما الارزاق بالطلب

عنانت را بگیر و از ره حرص طلب بگذر	نگردد رزقها والله بیاری طلب پیدا

قد ياكل المال من لم يجن لحده	ويعدم المال من قد جد في الطلب

خورد مال آنکس که وبنالش نمیکرد	کسی دیگر وود هر سو نباشد حبه اورا

احبس اخاك على عيوبه	واستر وغط على ذنوبه

از کرم عیب برادر را بپوش	بر گناهش پرده پوشی کن شعار

واصبر على ظلم السفيه	وللزمان على خطوبه

صبر کن بر ظلم نادان و سفیه	باش صابر بر جفای روزگار

ودع الجواب تفضلا	وكل الظلوم الى حسيبه

هم جواب جاهل و ابله مشو	کار ظالم را با یزد واگذار

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا	وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

گر عداوة بایدت هر روز زیارت را ببین	ور ببینی هر دو روز او را شود یاری زیاد

منادمة الانسان تحسن مرة	وان اكثروا ادمانها افسد الحبا

بودن مردم بهم نیکو نماید گاه گاه	ور شود بسیار صحبت دوستی یابد فساد

وَقَفَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنهُ عَلَى قَبرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَسَلَّم

وَقَالَ بِأَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنَّ الجَزَعَ لَقَبِيحٌ اِلَّا عَلَيكَ
وَاِنَّ الصَّبرَ لَجَمِيلٌ اِلَّا عَنكَ یعنی نقلست که حضرت سلطان الاولیا
وبرهان الاتقیا امام الفخام ومنکس الاصنام عن بیت الله الحرام علیه التحیات الکرام
بر سر قبر حضرت رسالت وخاتم نبوت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ایستاده بود واز روی تضرع وتخشع میفرمود که پدر و مادر من فدای تو
ای رسول خدا بدرستی که جزع قبیحست الا در فراق تو وصبر جمیلست الا
از اشتیاق تو بعد از ان این ابیات بگفت

مَا فَاضَ دَمعِي عِندَ نَائِبَةٍ ... اِلَّا جَعَلتُكَ لِلبُكَا سَبَبًا
آشکم نشد روان ز دیده در مصیبتی ... الا برای گریه سبب ساختم ترا
وَاِذَا ذَكَرتُكَ سَامَحَتكَ بِهِ ... مِنِّي الجُفُونُ فَفَاضَ وَانسَكَبَا
کردم چو یاد تو ازپی آن شد نثار تو ... باران صفت جواهر ریزان ز دیدها
اِنِّي اُجِلُّ ثَرًى حَلَلتَ بِهِ ... عَن اَن اُرَى بِسِوَاهُ مُكتَئِبًا

عِندَ قَبرِ فَاطِمَةَ صَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَيهِمَا حِينَ اشتَدَّ الشَّوقُ
عَلَيهَا كَانَ يَأتِي القُبُورَ كُلَّ لَيلَةٍ وَيُنَادِي يَا حَبِيبَتَاهُ
يَا حَبِيبَتَاهُ فَلَا يَجِدُ جَوَابًا فَيُنشِدُ هٰذِهِ الاَبيَاتَ
یعنی آنحضرت کرم الله وجهه هر صبح وشام که آتش اشتیاق والام در کانون
ضمیر منیرش که مرات اسرار کاینات است شعله بر اوروی بزیارت حضرت
فاطمه رضی الله عنها توجه نمودی وندا کردی که یا حبیبتاه یا حبیبتاه وهیچ
جوابی نمی شنود بعد از مدت این ابیات فرمود
مَا لِي وَقَفتُ عَلَى القُبُورِ مُسَلِّمًا ... قَبرَ الحَبِيبِ فَلَم يَرُدَّ جَوَابِ
مرا چه شد که سلام آورم بگورستان ... بسوی قبر حبیب ونیابدم بجواب

احبيب ما لك لا ترد جوابنا　　املك بعدي خلة الاحباب

جواب ماند بي اي حبيب حيث ترا　　ز من مگر تو ملولي و ياري احباب

فاجابه هاتف من خارج البيت وقال

يعني چون حضرت ولايت پناهي رضوان الله عليه ندا كرد و اين دو بيت ادا فرموده در جواب ملهم تيغي بگوش هوش انحضرت كه مهبط سروش غيبست اين ابيات رسيد كه از بيرون حجره ميخوانده در جواب

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم　　وانا رهين جنادل وتراب

حبيب گفت چگونه دهم جواب شما　　كه من بمانده ام اندر ميان سنگ و تراب

اكل التراب محاسني فنسيتكم　　وحجبت عن اهلي وعن اترابي

تراب خورد مرا و شديد از يادم　　ز اهل خويش و ز اولاد مانده ام بحجاب

فعليكم مني السلام تقطعت　　عني وعنكم خلة الاحباب

ز من سلام و دعا بر شما كه قطع شده است　　ميان ما و شما رسم ياري احباب

اظهار اضطبار بر سختي روزگار

اني اقول لنفسي حين ضيقة　　وقد اناخ عليها الدهر بالعجب

گفتم بنفس خود كه ز دوران تنگ بود　　و ز دهر ناله داشت و از وي بود عجب

صبرا على شدة الايام ان لها　　عقبى وان الصبر الا عند ذي حسب

صبري نما بشدة ايام كان بود　　عقبي و صبر نيست بجز نزد من حسب

ما كل حال لا تها وان حسنت　　احسن من صمتها عن الكذب

نيست حالات جهان هرچند باشد جمله خوب　　خوبتر از خامشي و گفتن كذب و خطا

وغيبة الناس ان غيبتهم　　حرمها ذو الجلال في الكتب

غيبت مردم كه اي زيشان چو غايب ميشوي　　در كتاب خود خدا كرده حرام اين فعل را

ذهب الوفاء ذهاب امس الذابر　　والناس بين مخاتل وموارب

چون شبه وش از میان رفتست مهر و وفا … در میان آمیخته با هم نفاقی در میان

يغشون بينهم العداوة والصفا … وقلوبهم محشوة بعقارب

آشکار او ستند اندر میان یکدگر … لیک در دلهای ایشان هست عقربها نهان

حبيب ليس يعدله حبيب … وما لسواه في قلبي نصيب

حبیب من که مانندش حبیبی در جهان نبود … نصیبی نیست غیر از وی مرا اندر دل محزون

حبيب غاب عن عيني وجسمي … وعن قلبي حبيبي لا يغيب

حبیبم غایب از چشم منست و جسم من لیکن … حبیب من نباشد از دل من یکنفس بیرون

فرض على الناس أن يتوبوا … لكن ترك الذنوب أوجب

توبه بر مردمان واجب بود واجب … لیک ترک گناه از آن اوجب

والدهر في صرفه عجيب … وغفلة الناس فيه أعجب

گردش روزگار بس عجبست … غفلت آدمی از آن اعجب

والصبر في النائبات صعب … لكن فوت الثواب أصعب

صبر در حادثات صعب بود … لیک فوت ثواب از آن اصعب

وكل ما يرتجى قريب … والموت من كل ذاك أقرب

هر چه باشد بدان امید قریب … مرگ باشد از آن همه اقرب

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود و اولاد کرام

حسين إذا كنت في بلدة … غريبا فعاشر بآدابها

ای حسین ار زانکه باشی ساکن اندر خطه … چون غریبی باش در هر حال بر آداب ایشان

ولا تفخرن فيهم بالنهى … فكل قبيل بألبابها

فخر با ایشان مکن در عقل و فهم خویشتن … زانکه باشد هر گروه از دانش خود شادمان

ولو عمل ابن أبي طالب … بهذا الأمور بأكسابها

گر عمل کردی ابن ابی طالب یقین … می شدی وارث از جمله بهتر کسب آن

وَلٰكِنَّهُ اعْتَامَ أمْرَ الإلٰهِ

فَاَخْرَقَ فِيهِمْ بِأَنْيَابِهَا

لیک کرد او اختیار امر فرمان اله بکه

کشت مغموم و سراسیمه ز احداث زمان

عَذِيرَكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي

يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَائِبِهَا

عذر او پیش انکو اعتماد عالمت

میدهد دنیا ترا به زانکه داری در کمان

فَلَا تَمْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا

وَلَا تَضْجَرَنَّ لِأَوْصَابِهَا

شادی بسیار کم کن در جهان و وزر آن

هیچ از زره مشو از حادثات ناگهان

فَمِنَ الْعَذْبِ بِالْأَمْسِ كُنْتُ الصَّرِيحَ

وَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ زُغَّابِهَا

وار فده ارا بری محبوب و در راحت بری

زحمت بسیار را بگذار با آمل جهان

كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا

وَبِالْكَرْبَلَا وَمِحْرَابِهَا

من همی بینم بچشم خویش و فرزندان خویش

کربلای پر بلا بیدا و محرابش عیان

أَرَاهَا وَلَمْ يَكُ رَأْيَ الْعِيَانِ

وَأُوتِيتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا

من همی بینم بچشم دل نه چشم ظاهرم

داد دست ایزد بدست من کلید اسمان

مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أَنْ تُرَدَّا

فَاعْدُدْ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا

چون مصیبتهای عالم رو نخواهد شد ز تو

پیش ازین اماده می باش از پی شریف ان

سَقَى اللهُ قَائِمَنَا صَاحِبُ

الْقِيَامَةِ وَالنَّاسُ فِي دَأْبِهَا

قایم ما را خدا سیراب کرد اندکه هست

صاحب روز قیامت رهنمای مردمان

هُوَ الْمُدْرِكُ الثَّارِ لِي يَا حُسَيْنُ

بَلْ لَكَ فَاصْبِرْ لِأَتْعَابِهَا

او در او رما بدا از روی حقیقت یا حسین

بل ترا هم صبر کن بر محنت و تاب و توان

لِكُلِّ دَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ وَمَا

يُقَصِّرُ فِي قَتْلِ أَحْزَابِهَا

هر یکی خون را هزاران زیر و آخر عوض

هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل خسان

هُنَالِكَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ

قَوْلُ بِعُذْرٍ وَإِعْتَابِهَا

ان زمان نفعی نخواهد داو پیش امل درد

ظالمان گر عذر پیش آرند روز امتحان

حُسَيْنُ فَلَا تَضْجَرَنْ لِلْفِرَاقِ

فَدُنْيَاكَ أَضْحَتْ لِتَخْرَابِهَا

ای حسین منما شی ازره از جور فرق

من فدای تو مشو و البته این خاکدان

سل الدور تخبر وافصح بها بأن لا بقاء لأربابها
باز پرس از خانها تا باز گویند فصیح کین جهان باقی نمی ماند کسی را جاودان

إن الدين لا شك للمؤمنين بآيات وحي وإيجابها
مومنانرا دین هم شک نیست مومنان یقین روشنست این حال از آیات وحی و حکم آن

لنا سمة الفقر في حكمها فضلت علينا بإغرابها
هست با ما حالهای فقر و حکم آن همه میدهد بر ما در رو واز بهر اظهار و نشان

فصل على جدك المصطفى وسلم عليها لطلابها
بر جد خود مصطفی بفرست صلوات و درود باش تسلیم و سلامش کو برای طالبان

قبح القلب من وجع الذنوب نحيل الجسم يشهق بالنحيب
هست دل مجروح از درد گناه بی شمار جسم لاغر گشته و نالان بهول و اضطراب

وغير لونه خوف شديد لما يلقاه من طول الكروب
زنگ روی او تغیر کرده از خوف شدید وانچه می بیند ز غمهای دراز و انقلاب

ينادي بالتضرع كل يوم أقلني عثرتي واستر عيوبي
میکند افغان و زاری و تضرع کای اله جرم من بردار و بر روی گناهم کش نقاب

فزعت إلى الخلائق مستغيثا فلم أر في الخلائق من مجيب
التجا کردم بسوی مردمان فریادخواه کس ندیدم در خلایق کو مرا گوید جواب

وأنت مجيب من يدعوك ربي وتكشف ضر عبدك يا حبيبي
هر که میخواند ترا گوییش جواب ای خدا میکنی دفع ضرر از بنده و رفع عذاب

وداء بي باطن ولديك طب ومن لي مثل طبك يا طبيبي
درد من درد درون است و علاجش پیش تست بنده را نبود مثال تو طبیب از کل باب

ولم أر كالدنيا بها اغتر أهلها ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه
من ندیدم همچو دنیا و غرور اهل او چون یقین دیگر که نبود اهل او وحشت نما

أمرّ على رمس القريب كأنما / أمرّ على رمس امرئ ما بنا نسبه

من که گشتم بر سر گور نواز اهل قریب / همچنان دیدم که دیدم قبرهای کهنه را

فوالله لولا انني كل ساعة / اذا شئت لاقيت امرأ مات صاحبه

حق ایزد میخورم سوگند کاندر هر زمان / چون همی بینم کسی از قوم خود دارد عزا

اذا ما اعترتبت عنه بحيله / لجدد حزنا كل يوم نوادبه

چون نیارم صبر از آن کردن بحیلت دائما / چون من مدرور نو کرده و از آن رنج و عنا

نصیحت خیر البریة امام حسن را علیه التحیة

تردّ رداء الصبر عند النوائب / تنل من جميل الصبر عند العواقب

ردای صبر بوش اندر بلاهایی که پیش آید / که تا گردد از آن صبر جمیلت عاقبت شان

وكن صاحبا للحلم في كل مشهد / فما الحلم الا خير خدن وصاحب

مصاحب باش با حلم و تواضع هر کجا باشی / که نبود حلم الا بهترین یاری از یاران

وكن حافظا عهد الصديق مراعيا / تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

نگه میدار عهد دوست وین معنی رعایت کن / که نوشی هم ز جام حفظ صافی شربت احسان

وكن شاكرا لله في كل نعمة / يثبك على النعمى جزيل المواهب

خدای خویش را می‌باش در هر نعمتی شاکر / که تا یابی بر آن نعما ثواب کامل از یزدان

وما المرء الا حيث يجعل نفسه / فكن طالبا في الناس اعلى المراتب

نباشد مرد الا هر کجا نفسش شود رهبر / تو عالی خواه جاه خویشتن در بزم انسان

وكن طالبا للرزق من باب حله / يضاعف عليك الرزق من كل جانب

طلب میدار رزقی را که از باب حلال آید / که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانب و آسان

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه / ولا تسأل الا ذا الفضل الرغائب

نگه دار آب روی خود مریز از بهر وجهی / مجو حاجات و مقصود از ارذال بی سامان

وكن موجبا حق الجليس اذا اتى / اليك ببر صادق منك واجب

ادا کن حق یار و همنشین هر که که پیش آید / بلطف و نیکویی وین کار را بر خویش واجب دان

وكن حافظا للوالدين وناصرا / لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

نگه دار حق پدر یجا بش و مادر هم — حق همسایه پیر میر کار و جمله خویشان

نصيحة امير المؤمنين الحسن اثابه الله بقاساه المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر — لعاد من فضله لما صفا ذهبا

گر گدازی نفس را چون نقره بر مقدار خویش — گردد از علم و عمل آن نقره آخر چون طلا

ما للفتى حسب الا اذا كملت — اخلاقه وحوى الاداب والحسبا

نیست با وجود جوان فضلی مگر کامل شود — خلقهای او و ادابش بیابد جدا

فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا — تظفر يداك به واستعجل الطلبا

ای فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب — تا بدست آری هم از حسن طلب مطلوب را

لله در فتى انسابه كرم — يا حبذا كرما اضحى له نسبا

رحمت حق بر جوان کانساب او باشد کرم — حبذا جود و کرم کز وی نسب باشد بجا

هل المروة الا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

چیست احسان و کرم چیزی که بر خیزی بدان — از نکویی در حق همسایه و رنجی جفا

من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا — محضا تحير في الاحوال واضطربا

هر که او را دین پیغمبر نفرماید ادب — اضطراب و حیرتش باشد بهر حالها

اعلي تقتحم الفوارس هكذا — عني وعنهم اخروا اصحابي

این منم بر من سواران جمع گشته بچنین — از من و ایشان جدا کردید ای اصحاب ما

اليوم يمنعني الفرار حفيظتي — ومصمم في القاب ليس بناب

غیرتم امروز مانع گشته از عجز و گریز — باز شمشیرم که شد از حدتش سرها جدا

الى ابن عبد حين شد اليته — وحلفت فاستمعوا من الكذاب

میخورد سوگند عبد ود و سوگند شدید — من و گر سوگند خوردم بنگرید اکنون شما

ان لا يصد ولا يهلل فالتقى — رجلان يضطربان كل ضراب

یعنی از من بر نگردد نا ورد ایمان بحق — ما دو کس در جوش هیجا باسنان تیغها

فصددت حين تركته متقطرا — كالجذع بين دكادك وروابي

چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم — چون درخت خشک خرما در مغاک و پشتها

وعففت عن اثوابه ولو انني — كنت المقطر بزني اثوابي

از مروت جامهای او نکندم از برش — لیک اگر او قتل من کردی ببردی جامه را

عبد الحجارة من سفاهة رأيه — وعبدت رب محمد بصواب

بت پرستند از خطای رای خویش — من پرستم رب احمد را براست

عرف ابن عبد حين ابصر عاجلا — بهتن ان الامر غير لعاب

واند ابن عبد گاه ضرب تیغ — انکه کار جنگ غیر لعبهاست

لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه — ونبيه يا معشر الاحزاب

خوف را زو خوار دین خویش را — با نبی خویش را غوغا چراست

قال محمد بن عمر البلخي انشدنا ابو نصر محمد القاضي
قال انشدنا ابو عمر القاضي عن ابيه لامير المؤمنين رضي الله عنه

ابى الله الا ان صفين دارنا — وداركم ما لاح في الافق كوكب

واندر انکه صفین نیست بجز خانه ما — تا بود بر افق چرخ ستاره سیار

الى ان تموتوا او نموت وما لنا — ولا لكم من حومة الموت مهرب

تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما — گر چه اینست کسی را بنود راه فرار

انا علي وابن عبد المطلب — مهذب ذو سطوة وذو حسب

منم علی پسر عبد مطلب حقا — زکی و پاک و خداوند فضل و صولت شدید

قرنا اذا لاقيت قرنا لم يهب — من يلقني يلق المنايا والكرب

دلاورم چون شوم با عدو روی بروی — کسی که پیش من استاد مرگ خود را دید

انا الغلام العربي المنتسب — من خير عود في مصاص المطلب

در نسب داری منم امروز فرزند عرب — از نکوتر شاخ نخل مطلب سایه فکن

يا أيها العبد اللئيم المنتدب   إن كنت للموت محبا فاقترب

جنگ جویان آمدی یا ایها العبد اللئیم   مرگ را گر آرزو داری بیا نزدیک من

إن لست في الحرب العوان بالأدب   وعن قليل غير شك ينقلب

نیستی در جنگ چون دل گر چه میخواهد دولت   زود باشد انک برگردی از بن جنگ و فتن

أنا علي وابن عبد المطلب   نحن وبيت الله أولى بالكتب

منم علی پسر عبد مطلب بیقین   بحق کعبه که اولیتریم ما بکتاب

وبالنبي المصطفى غير الكذب   أهل اللواء والمقام والحجب

وگر با احمد مرسل که نیست باوی کذب   ز قدر اهل لوآ و مقام و چتر و حجاب

نحن نصرناه على كل العرب   يا أيها العبد اللئيم المنتدب

زماست یاری پیغمبر از میان عرب   بما تو عبد لئیم آوری بجنگ شتاب

أنا علي وأعلى الناس في النسب   بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي

منم علی بنسب برتر از همه مردم   ز بعد از نبی هاشمی رسول خدا

قل للذي غره مني ملاطفة   من ذا يخلص أو كالماس الذهب

بگو بد انک شد از خلق و لطف من غره   که باشد انک ورق را جدا کند از طلا

هبت إليك رياح الموت سابقة   فاستبقني بعدها للويل والهرب

و زید جانب تو باد های مرگ روان   و اگر ایشتی از بعد آن بوا و یلا

يا أيها السائل عن أصحابي   إن كنت تبتغي خبر الصواب

ای که از اصحاب من داری سؤال   گر همی خواهی خبر از من صواب

أنبيك عنهم غير ما تكذاب   بأنهم أوعية الكتاب

سازمت آگاه از ایشان بی دروغ   زانک با ایشان بود در کتاب

صبرا لدى الهيجا والضرب … فسل بذاك معشر الاحزاب
صابران نزدیک هیجا وبسود … پرس این وز دیگران بشنو جواب

ستشهد لي بالكر والطعن راية … حباني بها الطهر النبي المهذب
رایت اسلام بر قدم گواهی میدهد … انک پیغمبر بحمل آن مرا کرد اختیار

وتعلم اني في الحروب اذا التظت … بنيرانها الليث الهموس المجرب
بازاوی انک من در حربها گرانشت … در دم نیران او شیر دمانم بیقرار

ومثلي لاقى الهول في مقطعاته … وقلّ له جيش الخميس العطبطب
مثل من هرکس که آید در صف جنگ و نبرد … از هزیمت کم شود گر دد باشد بی شمار

وقد علم الاحياء اني زعيمها … واني لدى الحرب العذيق المجرب
هر که هست از زندگان داند که من فرمانرهم … من بهنگام وغا هستم ستون استوار

سيكفيني المليك وحد سيف … لدى الهيجا تحسبه شهابا
مرا بسست خداوند وتیزی شمشیر … میان جنگ درخشنده چون شهاب سما

واسمر من رماح الخط لدن … شددت غرابه ان لا يحابا
وگر سنان خطی از تمکین وصولت … عنان سخت ومحابا نمی کند قطعا

اذود به الكتيبة كل يوم … اذا ما الحرب اضرمت التهابا
بدین دو منع کنم لشکری ز خود هر روز … وزان زمان که برافروزد آتش هیجا

وحولي معشر كرموا وطابوا … يرجون الغنيمة والنهابا
بگرد من همه مردان نامدار کریم … امید بسته بمال غنیمت و کالا

ولا ينحون من حذر المنايا … سؤال المال فيها والايابا
میان قتل وکشش بلکه هم نمی خواهند … برای مال جهان بازگشت از آن غوغا

الم تر انني اذا دعا لم خوم … اجابوا وان اغضب على القوم يغضب
نمی بینی که من هر که که خوانم جمله اخوانرا … همی آیند وچون کردم بر کس غضب دارند

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا ... لقومي اجزي مثلها ان تغيبوا

نگه دارند حفظ الغيب من زانسان که من دارم ... براي قوم خود آن دم که از من نا پديد ارند

بنو الحرب لم يعقد بهم امهاتهم ... وآباؤهم آباء صدق وانجب

مبين او لا دب و رزم را از جانب مادر ... ببين آباي ايشان را که با تعظيم و مقدارند

كن ابن من شئت واكتسب ادبا ... يغنيك محموده عن النسب

گر ز روي مشورت در کارشان مالک شدي ... چون بود اين چون شيران غالبند و بيخبر

فليس يغني الحسيب نسبته ... بلا لسان له ولا ادب

ور ترا باضعها حجت بود بر خويشي است ... غير تو او لست با بيغمبر واقرب دگر

ان الفتى من يقول ها انا ذا ... ليس الفتى من يقول كان ابي

ان جوانست که گويد منم اکنون حاضر ... نيست مرد انک بگويد پدرم بود فلان

قد رأيت القرون كيف تفانت ... درست ثم قيل كان وكانت

ديده اصحاب و اقوانرا که چون فاني شدند ... بي نشان شدند و کنون گويند وقتي بود ان

هي دنيا كحية تنفث السم ... وان كانت المجسة لانت

هست دنيا راست چون ماري که سم ريزد ز دم ... گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالي بر ان

كم امور لقد تشددت فيها ... ثم هونتها على فهانت

کارها بر خود گرفتم سخت وان سختي فزود ... باز چون آسان گرفتم بر من آسان شد روان

ان القليل من الكلام باهله ... حسن وان كثيره ممقوت

از سخن اهل سخن را اندکي با جنس خوش ... مينمايد گرچه خوب اما بسي گفتن خطاست

ما زل ذو صمت وما من مكثر ... الا يزل وما يعاب صموت

نيست لغزيدن خموشانرا ولي بسيار گوي ... هر زمان مي لغزد و خاموش از بن قول جداست

ان كان ينطق ناطق من فضة ... فالصمت در زانه الياقوت

نطق اگر چون نقرهٔ صافی نماید در عیار | هست خاموشی چنان دری که یاقوتش بهاست

اني رأيته في المنام فقلت له ما تقول شيئا
تنفعني فقال — يعني نقلت — که گفت شیئی نو
عین هشیاری و بیداری آنحضرت را بخواب دیدم گفتم یا مولای چیزی نمیگویی
تا مرا نفع بخشد آن حضرت رضوان الله علیه نطق برگشاد و گفت

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت | انما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت
هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت | بی بقا چون خانهٔ کانرا ببافد عنکبوت
ولقد يكفيك فيها ايها العاقل قوت | ولعمري عن قريب كل من فيها يموت
پس بود ای عاقل اندر وی ترا مقدار قوت | جمله میرند و روی غیر حی لا یموت

قد مات قوم وما ماتت مكارمهم | وعاش قوم وهم فيها كاموات

قومی از دنیا که شدند و کرمشان باقی است | قومی دیگر زنده و هستند همچون مردگان

الم تر ان الدهر يوم وليلة | يكران من سبت جديد الى سبت
نه بینی آنکه سرانجام دهر روز و شبست | مکرر است ز شنبه بشنبه ثانی
فقل لجديد الثوب لا بد من بلى | وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت
بجامه پوش نو از کهنگیش یاد آور | بگو بجمع طرب قصهٔ پریشانی

نفسي على زفراتها محبوسة | يا ليتها خرجت مع الزفرات
جان من بر نالهای زار من زندانی است | کاشکی با نالهای من برون رفتی ز تن
لا خير بعدك في الحيوة وانما | ابكي مخافة ان تطول حياتي
هیچ خیری نیست اندر زندگی بعد از توام | گریه زان دارم که تا که دیر مانم بی تو من

بيت وثوب وقوت يوم | يكفي لمن في غد يموت
خانه و جامه و قوت یک روزه بدست | بس بود آنرا که فردا خواهدش بودن ممات
وتمامات نصف يوم | والنصف من قوته يفوت
ای بسا آنکس که مرد از ناگهان در نصف روز | نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات
يا ايها الطالب المبهوت | حسبك مما تبتغيه قوت
ای که هستی طالب مبهوت بهر کسب قوت | پس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات
ما اكثر القوت لمن يموت | قوت بسیار از چه خواهد آنکه می باید وفات

هل يدفع الدرع الحصين منية | يوما اذا حضرت لوقت مماته
هیچ دفعی نکند دفع سر نیزهٔ مرگ | اندران روز که آید بسر خیل ممات
اني لاعلم ان كل مجمع | يوما يؤول لفرقة وشتات
راستی نیک شناسم که بهر جا جمعیست | روزی افتند جدا اینت ز دوری و ثبات

يا ايها الداعي النذير ومن به | كشف الاله رواكد الظلمات
ای تو داعی رسولی که بحث نوی تو | دور کردست خدا پردهٔ کفر و ظلمات
اطلق فديتك لابن عمك امره | وارم عداتك عنه بالجمرات
بسر عم بغدا ت بگشا کارش را | دشمنانرا بزن و دور کن از وی آفات
فالموت حق والمنية شربة | تأتي اليه فبادر الزكوات
مرگ حقست بتحقیق و فنا شربت تلخ | میرسد سعی کن او بتزکی و زکات

دبوا دبيب النمل لا تفوتوا | كيما تنالوا الدين او تموتوا
روان گردید همچون مور و وقت از دست مگذارید | که تا یابید دین با خود و میرید اندر دین مسکن
اولا فاني طالما عصيت | قد قلتم لو جئتنا لجيت
بسی اوقات بر من طعن کردید از ره عصیان | شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من
ليس لنا ما شئتم وشئت | بل ما يريد المحيي المميت

شمار اینست آن چیزی که میخواهید ما را هم | ولی او چنان کرده که خواهد خالق ذو المنن

صبرت عن اللذات لما تولت | والزمت نفسي صبرها فاستمرت

صبر کردم از همه لذات عالم تا گذشت | صبر لازم داشتم بر نفس و آمد با قرار

وما المرء الا حيث يجعل نفسه | فان طمعت تاقت والا تسلت

نیست مرد الا که حکم او بود بر نفس خویش | گر خورد مشتاق تر گردد وگرنه سازگار

يا جامعا امال ساعاته | ودنت منيته له ووفاته

ای که هر ساعت بجو امیدها جمع آوری | مرگ نزدیکست و آمد تا برد از تو کرد

ارجع فاني عند مختلف القنا | ليث تكر على العدى جراته

باز گرد او که من در معرض ضرب سنان | شیر کرارم بر اعدا گاه آهنگ بزد

اقول لنفسي لحين اللحظات | ولا تنظري يا عين بالسرقات

گویم بچشم خود که نظر را نگاه دار | با خویش وا ز چشم و بد روی مکن نگاه

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة | فاصبح منها القلب في حسرات

پس دیده که دیده مراد است دل تمام | چون برگذشت در وی دل از آن حسرت و آه

خليلي لا والله من ملمة | تدوم على حي وان هي جلت

ای یار من بحق خدا کین غم و بلا | بر هیچ کس نماند اگرچه بود عظیم

فان نزلت يوما فلا تخضعن لها | ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت

روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون | شکوه مکن چو لغزی از نیمه مستقیم

فكم من كريم يبتلي بنوائب | فصابرها حتى مضت واضمحلت

بسیاری از کریم بغمها اسیر شد | پس صبر کرد تا بگذشت آن و شد عدیم

اذا النائبات بلغن المدى | وكادت لهن تذوب المهج

بلا و فتنه دور زمان کرده چو بی پایان | که جان نزدیک باشد گر تف غم در گداز آید

وحل البلاء وبان العزا | فعند التناهي يكون الفرج

در آید محنت و رنج و مصیبتها شود ظاهر | نهایه چون رسد مرغ نشاط رفته باز آید

قربي ذا الفقار فاطم مني | فاخي السيف يوم كل هياج

بیاور ای فاطمه نزد من او ذو الفقار من | که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا

قربي الصارم الحسام فاني | راكب في الرجال نحو الهياج

بنزدیک من آور تیغ برانم که من هستم | درون خیل مردان شهسواری روز غوغا

ورد اليوم ناصح نبذ الناس | جيوشا كالبحر ذي الامواج

رسیدم پند گو از بهر مردم تا خبر گویم | بلشکرهای بی پایان که مواجست چون دریا

وخراب الاوطان مع قتل الناس | وكل اذ ذاك اصبح لاج

وردوا مسرعين يبغون قتلي | وابيك المخبو في المعراج

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند | بحق باب تو کو را بود معراج و او ولی

سوف ارضي المليك بالضرب ما | عشت الى ان اتاك ما انا راج

کنم راضی ز خود حق را بضرب تیغ چندانی | که باشم زنده تا مقصود خود یابم ز رب دنیا

من ظهور الاسلام او يأتي الموت | شديدا في شلخب الاوداج

ز اظهار مسلمانی وگر آید قضا بر سر | قوی باشم گر از شریان من خون بر جهد بالا

كل خليل لي خاللته | لا ترك الله له واضحه

گرفتم دوست بسیاری بعالم | که دندانش ن کند از سر خداوند

وكلهم اروغ من ثعلب | ما اشبه الليلة بالبارحه

همه هستند همچو روباه مکار   چه امشب با شب دوشت مانند

الا اصحب خیار الناس تنج مسلما   ومن یصحب الاشرار یوما سیجرح

با مردمان نیک نشین تا شوی خلاص   روزی شود قرین بدان خوار و دلفکار

وایاک یوما ان تمازح جاهلا   فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح

زنهار هیچ روز بجاهل مکن مزاح   کان یابی آن زمان که نخواهی ز عیب و عار

ولا تک عریضا تشاتم من دنا   فتشبه کلبا بالسفاهة ینبح

چندان مساز بهر سخن چون کسی رسید   چون سگ که در فغان شده هم لیل و هم نهار

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة   فقل قول حر ماجد یتسمح

بخشنده باش هر که در آید بحاجتی   گوئیش سخن بروی و لطف و اعتذار

فبالرأس والعینین منی قضاها   ومن یشتری مدح الرجال سیربح

فرمان و حاجتش بسر و هم دو چشم من   هر کو خرید شکر کسان یافت سود کار

ولا تفش سرا الا الیک   فانی رأیت غواة الرجال

مکن فاش سر خود الا بخود   همی بینم ار مکر ها ن رجال

فان لکل نصیح نصیحا   لا یتکون ادیما صحیحا

اگرچه بود پند گویت نصیح   نماند کس را ادیمی صحیح

قال رضی الله عنه یا ابن آدم ایامک ثلاثة یوم انت

فیه فاعمل لنفسک واجهد لها وامس ماض بخیر وشر

لا تدرکه الی یوم القیمة وغد مقبل بسعد ونحس

لا تدری اتبلغه ام لا ثم انشا یقول روایتست

که روزی ان طایر قدسی و شاهباز ریاض فردوسی این حدیث قدسی بزبان

حکمت سرای که ترجمان لسان حقیقت اد امیر مو رضی الله عنه حدیث انک ای

فرزند آدم اوقات عمر تو سه روزست یکی امروزست که وقت حالست

و درین روز تکاسل منمای و از روی سعی و جهد در کمال نفس خود بیفزای

دیگر فرداست که حقیقت آن معلوم نیست و ندانی که بان رسی یا نرسی و دیگر

روز ماضی که گذشت و آن روز را در نیابی تا روز قیامت بعد ازین گفت

مضی امسک الماضی شهیدا معدلا   واصبحت فی یوم علیک شهید

گذشت دی که گذشت و بر تو است گواه   رسید بهر تو امروز و این گواه دگر

فان کنت بالامس اقترفت اساءة   فثن باحسان وانت حمید

بدی اگر بدی از تو گذشت زاینده   نکوئی بکن امروز عذران منکر

ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد   لعل غدا یاتی وانت فقید

بکار خیر همان روز را بدیگر روز   کرشاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

ویومک ان عاینته عاد نفعه   علیک وماضی الامس لیس یعود

چو روز خویش ببینی رسد بتو نفعش   که دی گذشت و نیاید بخدمت تو دگر

یا شاهدا الله علی فاشهد   انی علی دین النبی احمد

گواهی ده بحق بر من ایا کشته گواه حق   که من بر دین پاک احمدم و نیست راه من

من شک فی دینی فانی مهتدی   یا رب فاجعل فی الجنان موردی

کسی کو جهل شک در دین کند من مهتدی او   رسان در جنتم یا رب که هست آن وعده گاه من

جنبی تجافی عن الوساد   خوفا من الموت والمعاد

پهلوی من تهی بود از خوابگاه نرم   از خوف مرگ و بیم شدن تا معاد باز

من خاف من سکرة المنایا   لم یدر ما لذة الرقاد

هر کس که از مشقت مردن بود بترس   لذت ز خواب هیچ ندارد و شب دراز

قد بلغ الزرع منتهاه   لا بد للزرع من حصاد

در مزرع حیات زراعت تمام شد   چون کشت در رسید درودن رسد فراز

إن الذين بنوا فطال بناؤهم — واستمتعوا بالأهل والأولاد

انها كه ساختند بناهاي مرتفع — زاولاد واهل خويش همه شاد ونعيم

جرت الرياح على محل ديارهم — فكأنهم كانوا على ميعاد

باد فنا كذشت بسوي ديارشان — كوياكه بوده اند بيك جايكه مقيم

الموت لا والدا يبقي ولا ولدا — هذا السبيل إلى أن لا ترى أحدا

مرك مدركزنه پدرا ميكذارد نه پسر — راه اينست ونخواهي ديد از يك كس اثر

كان النبي ولم يخلد لأمته — لو خلد الله خلقا قبله خلدا

بود پيغمبر سر خلقان درو باقي نماند — پيش ازو كر خلق دايم ماندي او شايسته تر

للموت فينا سهام غير خاطئة — من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

درميان ما اجل را هست تير بي خطا — از كسي كر فوت كشت امروز مي آيد دكر

عليك ببر الوالدين كليهما — وبر ذوي القربى وبر الأباعد

با مادر وپدر به نيكويي معاش كن — نزديك ودور را بكرم باش مهربان

فلا تصحبن إلا تقيا مهذبا — عفيفا زكيا منجزا للمواعد

همنشين تو جز بمردم پاكيزه متقي — با عفت وصفا كه بود راست وعده شان

وقارن إذا قارنت حرا مؤدبا — فتى من بني الأحرار زين المشاهد

نزديك شو بمردم آزاده اديب — كز خاندان عز وشرف باشد آن جوان

وكف الأذى واحفظ لسانك واتقب — فديتك من ود الخليل المساعد

آزار را بمان وزبانت نكاه دار — اي من فداي تو بمحبان مدد رسان

ونافس ببذل المال في طلب العلى — بهمة محمود الخلائق ماجد

در بذل مال سعي كن وجستن علو — از همت حميده بزرك جهانيان

وكن واثقا بالله في كل حادث — يصنك مدى الأيام من عين حاسد

وبالله فاستعصم ولا ترج غيره — ولا تك في النعما عنه بجاحد

از حق پناه جوي وبغيرش مدار اميد — منكر مشو بنعمت واراي انس وجان

وغض على المكروه طرفك واجتنب — أذى الجار واستمسك بحبل المحامد

چشمت بپوش وازهمه مكروه دور باش — همسايه را از لطف مرنجان ومدح خوان

ولا تبن للدنيا بناء مؤمل — خلودا فما حي عليها بخالد

اميد را كذار ومنه بر جهان بنا — جاويد هيچ زنده نماندست در جهان

وكل صديق ليس في الله وده — فناد عليه هل به من مزايد

هر دوستي كه نيست خدايي محبتش — اوازه ده براي خوادش بمردمان

وذو همة لم يرض بالضيم نفسه — فأصبح قوما هبرزيا ممجدا

صاحب همت كه نفس او نشد راضي بجور — كشت مرد خيل وفصيح ومظهر مجد وعلا

إذا خامرته بالندى أريحية — تخال اهتزاز الرمح فيه ترددا

ميل چون سوي سخا وجود ونيكويي كند — هست كويي چون نشاط نيزه در روز وغا

أبى الله إلا أن يكون معظما — هماما كريما باذخ المجد أصيدا

وانداين دكين چنين نفسي نباشد جز عظيم — با سخا وجود واكرام وعلو وكبريا

لقد صابر الأيام حزما وحيلة — فأصبحت الأيام تزهى بما غدا

هست در ايام صبر او بحزم واحتياط — فخرها ومباهات است ازو ايام را

وحل بأعلى ذروة الفخر ساميا — وأبدى سماحا بين ذاك وسوددا

منزل او ذروه فخر وبزركي آمدست — مي كند ظاهر سماحت با بزركي وعلا

وما الفخر إلا أن يكون موفقا — معانا بنصر الله عبدا مسددا

نيست فخر الا كسي كو را بود توفيق يار — يارش از نصرت حق بنده وخدا را

وكم من فتى لم يعر من حلل التقى — وكم من فتى بالله أضحى مؤيدا

بس جوان كو نيست مر كو خالي از زهد وورع — بس جوان كو را بود تأييد ايزد رهنما

الا ربما شد الكريم اعزامه   فصار على الاعدا سيفا مهندا
بس کریمی کز ره وی جو شده عزمش درست   کرد دشمن را بتیغ مندی از تن سر جدا
نیست شمشیر اگر باشد در غلاف خود نهان   تیغ آن باشد که او رخشنده در وغا

ذهب الذين عليهم وجدي   وبقيت بعد فراقهم وحدي
رفتند آنکه بود بدیشان سرور من   ماندم ز بعد فرقت آن همدمان وحید

من كان بينك في التراب وبينه   شبران فهو بغاية البعد
در خاک هر که رفت اگر دوریش بتو   باشد برابر دو وجب هست بس بعید

لو كوشفت للخلق اطباق الثرى   لم تعرف المولى من العبد
بر خلق اگر گشاده شود پردهای خاک   مولای ملک را نشناسند از عبید

من كان لا يطأ التراب برجله   يطأ التراب بناعم الخد
آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد   بر خاک رو نهاد و از ان چشمت ارمید

اذا المرء لم يحفظ ثلاثا   فبعه ولو بكف من رماد
سه صفت را نگه ار ز انکه نمیدارد مرد   بفروشش بود ار چند کفی خاکستر
وفا للصديق وبذل مال   وكتمان السرائر في الفؤاد
جمل مال است و وفاداری و اخلاص بدوست   در دل از غیر نهان کردن سر است دگر

بكيت على شباب قد تولى   فياليت الشباب لنا يعود
گریه دارم بر جوانی زانکه برگشت و برفت   کاشکی روز جوانی بازگشتی سوی ما
فلو كان الشباب يباع بيعا   لاعطيت المبايع ما يريد
گر جوانی را کسی بفروختی بیع درست   دادمی من بایعش را هر چه خواستی در بها
ولكن الشباب اذا تولى   على شرف فطلبه بعيد
لیک ایام جوانی چون بگرداند روی   دور شد سر منزل مطلوب او فرسنگها

لو كانت الارزاق تجرى على   مقدار ما يستاهل العبد
اگر ز انکه گشتی روان رزقها   بمقدار اهلیت و اعتبار
لكان من يخدم مستخدما   وغاب نحس وبدا سعد
فراوان ز مخدوم خادم شدی   شدی نحس پنهان و سعد آشکار
واعتدل الدهر الى اهله   واتصل السودد والمجد
جهان خواستی عذر از اهل خویش   بهم جمع گشتی محول کبار
لكنها تجرى على سمتها   كما يريد الواحد الفرد
ولی رزق بر راه خود میرود   بدانسان که میخواست پروردگار

صديق عدوي داخل في عداوتي   واني لمن ود الصديق ودود
دوستدار دشمن من در عداوت داخل است   من کسی را دوستم کو هست یار یار من
فلا تقربن مني وانت صديقه   فان الذي بين القلوب بعيد
دور شو از من که هستی دوستدار دشمنم   دل چو دور از دل بود او لیست دوری هم تن

ما ودني احد الا بذلت له   صفو المودة مني اخر الابد
کسی نکرد بمن دوستی مگر کو را   ز من صفا محبت رسید تا بابد
ولا قلاني وان كان المسيء بنا   الا دعوت له الرحمن بالرشد
کسی نکرد ستمکاری و جفا با من   مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد
ولا ائتمنت على سر فبحت به   ولا مددت الى غير الجميل يدي
امین کس نشدم در نهان که کردم فاش   به پیش کس نکشیدم دراز دست بد
ولا اقول نعم يوما فاتبعه   بخلا ولو ذهبت بالمال والولد
بهیچ روز نگفتم نعم که از پی آن   شدم بخیل اگر بذل مال بود و ولد

ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم   والله يعلم اني لا اقول فندا

در قضای ومر بسیار ندحردم بل بکند وانداینده کاندرین کنفتار من نیود شکی

إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا … عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

می کشایم دیده خود را بهنکام نظر … بر فراوان مردمان لیکن نمی بینم یکی

هُمُومُ رِجَالٍ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ … وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدُ

همت مردم فراوانست اندر کارها … همت من در جهان یار موافق دان و بس

يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ … فَجِسْمَاهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدُ

از صفا یک روح باشد منقسم با آن دو جسم … جان یکی باشد میان جسمهای آن دو تن

مَنْ لَمْ يُرِدْكَ فَخَلِّ مُرَادَهُ … لَا تَحْزَنَنْ لِهَجْرِهِ وَبِعَادِهِ

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار … غمگین مشو از دوری و از هجرانش

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا مَنَازِلٌ … يَسِيرُ بِهَا سَارٍ إِلَى الْمَوْتِ قَاصِدُ

دنیا و عمر نیست بجز چند منزلی … ره رو بر آن روان شده و مقصدش اجل

فَوَا عَجَبًا مِنْهَا وَتِلْكَ عَجِيبَةٌ … مَنَازِلُ تَسْرِي وَالْمُسَافِرُ قَاعِدُ

هست از زمانه بس عجب و این عجیب است … منزل روان شدست و مسافر نشسته

تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى … وَسَافِرْ فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ

غربت کن از وطنها و جستن بزرگی … رو در سفر که پنجست نفع سفر بدو آن

تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ … وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ

کسب معاش کردن و بدن هموم عالم … علم و اداب فزودن با صحبت بزرگان

فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ … وَقَطْعُ الْفَيَافِي وَارْتِكَابُ الشَّدَائِدِ

گویند در سفرها خواری و محنت آمد … بریدن بیابان حمل مشقت آن

فَمَوْتُ الْفَتَى أَوْلَى لَهُ مِنْ حَيَاتِهِ … بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

موت جوان نکوتر البته از حیاتش … در دار ملک حاسد با خواری فراوان

ذكر الإمام أحمد الواحدي رحمه الله عليه وهو

[redacted] بخراسان عن مدافع

عن الزهري عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن جابر

بن عبد الله الأنصاري رضي الله عنهم أجمعين قال سمعت

عليا كرم الله وجهه ينشد هذه القصيدة ورسول الله صلى الله عليه وسلم

[redacted] يسمع يعني روایت کرد احمد واحدی

در خراسان از مدافع از زهری از عبد الرحمن بن کعب از مالک از جابر بن عبد الله

انصاری قدس الله ارواحهم که گفت شنیدم که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه این

قصیده را میخوانده و رسول الله صلی الله علیه می شنید

أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبِي … مَعَهُ رُبِّيتُ وَسِبْطَاهُ هُمَا وَلَدِي

منم برادر احمد و در نسب شک نیست … بدو موافق و فرزندی و سبط او را

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ … وَفَاطِمٌ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدِ

جد من و جد پیغمبر خداست یکی … و راست فاطمه زوج و نکویم این زریا

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظُلَمٍ … مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ

درست داشتم او را و خلق در ظلمت … ز گمرهی و ز شرک و نفاق و مکر و عنا

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ … الْبَرُّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَمَدِ

سپاس و حمد خدایی که نیست انبازش … به بنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَا بِقُدْرَتِهِ … حَتَّى عَلَا فِي عَرْشِهِ فَتَوَحَّدَ

کسی کو السما را بر کشید از غایت قدرت … بدان غایت که شد بالای عرش خویش یکتا

بَعَثَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى … يُدْعَى بِرَأْفَتِهِ النَّبِيَّ مُحَمَّدَ

فرستاد آن کسی کو را نباشد مثل در عالم … که خواندش بنیکویی محمد سید بطحا

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَيِّتٌ وَمُحَاسَبٌ … فَإِلَى مَتَى تَبْغِي الضَّلَالَةَ وَالرَّدَى

بدان او که خواهی مرد و خواهند زیر خاک سپردن زکمراهی همیخواهی ملاک خویش عمدا

اقبل الى الاسلام انك جاهل وتجنب العزى وربك فاعبد

تو نیی جاهل بیا و در خط اسلام روی آور بصدق دل خدا را بندگی کن بگذر از بتها

والله لولا الاسلام فاهجر انني اخشى عليك عذاب يوم سرمد

جدا می باش از اسلام و بت را نی و گر نه میترسم که اندر آتش دوزخ بمانی جاودان تنها

وهو محموم يرثي فاطمة رضي الله عنها يعني روزي
که آتش حمی در بدن آن حضرت اشتعال داشته این ابیات مرثیه فاطمه زهرا
علیها الرضوان میخوانده و یاد میکرده و میگفت

وان حياتي منك يا ابنة احمد باظهارها الخفية لشديد

زندگی من زنست ای دختر احمد نبی در نهان و آشکار خویشتن مستم شدید

اتصرعني الحمى لديك واشتكي اليك ومالي في الرجال نديد

تب مرا افکنده پیش تو و زان شکوه با تو دارم چون ز مردان کس نظیر من نبید

اصبر على صبر واقوى على منى اذا اصبر خوار الرجال بعيد

تا بهم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو کار صبر از مردم ترسنده می باشد بعید

ولكن لامر الله تعنو رقابنا وليس على امر الاله جليد

لیک بر امر خدا نرمست گردنهای ما نیست بر امر خداوند جهان کس را مرید

وفي هذه الحمى دليل بانها لموت البرايا قايد وبريد

ور چنین سوز و تب محرق دلیل است این گران مر کل مجموع خلایق را بود پیک و برید

رضي الله عنه وكان كثيرا ما يتمثل
بهذا البيت كما روي ابن ملجم عليه اللعنة ه
یعنی حضرت شاه ولایت به این بیت بسیار تمثل نمودی و تکرار میفرمودی
روایت از ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الی یوم الحساب

اريد حيوته ويريد قتلي عذيرك من خليل من مرادي

حیات او را تو دارم و او را پی قتل من بجو عذر خلیلم من چه خواهم او چه میخواهد

عليه السلام يوم احد رواه محمد ابن اسحق
یعنی این قصیده در روز جنگ احد گفت بروایه محمد بن اسحق

اتاني ان هندا حل صخر دعت دركا وبشرت الهنودا

آمده سوی من از زن فخر هند صخر تا خبر ده و بشنود و درک گروه مدعا

فان تفخر بحمزة حين ولى مع الشهداء محتسبا شهيدا

گر فخر تو بحمزه بود که کشتش ملحق شد او بجمله شهیدان جان فدا

فانا قد قتلنا يوم بدر ابا جهل وعتبة والوليدا

ما نیز کرده ایم بسی قتل روز بدر بو جهل و عتبه و ولید پلید را

وشيبة قد تركنا يوم ذاكم على اثوابه علقا جسيدا

آن روز شیبه را بکشتیم و اکندیم با جامه های غرقه بخون در دم غوغا

فبيتي في جهنم شر دار عليه لم يجد منها محيدا

او را بماند قعر سقر بدترین مقام بیرون نیاید او ز جهنم بهیچ بابا

وما سيان من هو في جحيم يكون شرابه فيها صديدا

نبود مساوی انکه بود در رکه جحیم کو را بود شراب ز زقوم و زهرها

ومن هو في الجنان يدر فيها عليه الرزق مغتبطا حميدا

با ساکن بهشت که دارد در آن مقام رزق نکو ز شهد و شکر شربت و غذا

فاطم يا بنت النبي احمد بنت النبي السيد المسدد

ای فاطمه فرزند نبی احمد مرسل فرزند نبی سید دین پرور دانا

قد زانك الله بمجد اعيد قد جاءنا الاسير ليس يهتدي

گر دست خدا زیب تو از مجد و بزرگی سرگشته اسیر است رسیده بسوی ما

مكبل في غله المقيد يشكو الينا الجوع قد تمدد

در بند غل و فاقه و فرسنگ مقید وز جوع شکایت کند و محنت و بینوا

من يطعم اليوم يجده في غد — عند العلي الواحد الموحد

انكه دهد امروز طعامش بفردا — يابد ز خداوند علي واحد يكتا

الله حي قديم قادر صمد — وليس يشركه في ملكه احد

ايزد حي قديم قادر و صمد — نيست در ملكش شريكي و نظيري مطلقا

هو الذي عرف الكفار منزلهم — والمؤمنون سيجزيهم كما وعدوا

آن خداوندي كه واند جايكاه كافران — مومنانرا بر اداي وعده مي بخشد جزا

فان تكن دولة كانت لنا عظة — فهل عسى ان يرى في غيها رشد

دولتي كر روزي ما را بود آن وعظ بود — در ميان نيز كي پيدا كند راه هدا

وينصر الله من والاه ان له — نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

نصرت حق باشد آنكس را كه باشد دوستش — نصرتي كاعضاي كافر را كند از هم جدا

فان نطقتم بفخر لا ابا لكم — فيمن تضمن من اخواننا اللحد

بي پدر باشيد اكر از فخر لافي ميزنيد — در لحد رفتند از شهادت در لحد خوانيما

فان طلحة غادرناه منجدلا — وللصفايح نار بيننا تقد

طلحه را كشتيم وافكنديم زير سنك ح — در ميان ما شعاع تيغ ميزد شعلها

والمرء عثمان اردته اسنتنا — فجيب زوجته اذ خبرت قدد

مرد ديكر بود عثمان مرد از ضرب سنان — شد زنش را جيب و دامن پاره پاره از وغا

في تسعة اذ تولوا بين اظهرهم — لم ينكلوا من حياض الموت اذ وردوا

در ميان نه تن بودند و روكردان شدند — مي نرسيدند هيچ از شرب تلخ فنا

كانوا الذوايب من فهر واكرمها — شم الانوف وحيث الفرع والعدد

واحمد الخير قد اردى على عجل — تحت العجاج ابيا وهو مجتهد

خير خلقان احمد مرسل بيفكند از شتاب — زير كرد و خاك در ميدان ابي كرد را

فظلت الطير والضبعان تركبه — فحامل قطعة منهم ومعتقد

جمله مرغان و ددان از لاشهاش بر داشتند — پاره زان در زمين و پاره زان در هوا

ومن قتلتم على ما كان من عجب — منا فقد صادفوا خيرا وقد سعدوا

هر كرا كشتيد از ما وان عجب بود در شما — يافتند از خلق خود خير و سعادت منتها

لهم جنان من الفردوس طيبة — لا يعتريهم بها حر ولا صرد

هست ايشانرا مقام از جنة الفردوس پاك — نزد ايشان كرما و سرما را نباشد هيچ جا

صلى الاله عليهم كلما ذكروا — فرب مشهد صدق قبله شهدوا

از خدا صلوات تا باشند مذكور جهان — اي بسا مشهد كه حاضر بوده اند ايشان چو ما

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا — شم العرانين منهم حمزة الاسد

با رسول الله وفا كردند آن قوم شريف — جمله سرداران و زيشان حمزه آن شير وغا

ومصعب ظل ليث دونه حردا — حتى تحمل منه ثعلب حسدوا

و يكي مصعب كه بود او شير غضبان در نبرد — در ميان خون فتاد و كشت روبه را غذا

وخطية قد ثقفت سمهرية — اسنتها قد حودثت بمحدد

سنان خطي محكم سنينش و سمهري نيزه — كه سرهاي سنينش روشنست و تيز هيجا

فقلت لهم لا تبغوا الحرب واسلموا — وفيئوا الى دين المبارك احمد

ميكفتند كبعنتم حرب و در اسلام روي آريد — روان آييد سوي دين احمد سيد بطحا

فقالوا كفرنا بالذي قال انه — توعدنا بالحشر والحكم في غد

همه كفتند ما كافر شديم آن شخص را كو كفت — وعيد ما بحشر و نشر و حكم حاكم فردا

فقلت لهم والله افضل قربة — الى ربنا البر العظيم الممجد

بديشان كفتم اي والله كافضل قربتيست

سوي پروردكار ما عظيم و امجد و اعلا

وكانوا على الاسلام البا لاية — فقد خر من تلك البلابة وجد

وشمن اسلام و دین بودند و دنیا سه کس
زان سه کس او یکی افتاد در قعر سقر تنها

وفرّ ابو عمرو وهبيرة لم يعد … ولكن اخو الحرب المجرّب عائد
جست ابو عمرو وهبیره سوی میدان وانگشت
هر که او جنگ آزما شد سوی جنگ آید دگر بار

نهتهم سيوف الهند أن يقفوا لنا … غداة التقينا والرماح المصائد
منعشان شمشیرهای هند کرد از جنگ ما
روز دیگر بارشان یابیم سرها نیزه بر آ

وإني قد حللت بدار قوم … هم الأعداء والأكباد سود

لئن ساءني دهر عزمت تصبّرا … وكل بلاء لا يدوم يسير
چون ز دهر آید رسد بر صبر باشد عزم من
زانکه هر رنج و بلای نیست ثابت دایما

وإن سرّني لم أبتهج بسروره … وكل سرور لا يدوم حقير
ور رساند شادیی زان شاد نبود خاطرم
زانکه هر شادی که بینی دایمش نبود بقا

لئن ساءني دهر فقد سرّني دهر … وإن مسّني عسر فقد مسّني يسر
گر غمی آید ز دهر هم شادی آید دگر
ور بمن دشواری آید هستش آسانی قیاس

لكلّ من الأيام عندي عادة … فإن ساءني صبر وإن سرّني شكر
پیش من در جمله ایام نیکو عادتی است
گر بد آید صبر دارم ور نکو آید سپاس

دواؤك فيك وما تشعر … وداؤك منك وما تبصر

وای درد تو با تست و تو نمیدانی
زتست رنج تو و نیستی بدان بینا

وأنت الكتاب المبين الذي … بأحرفه يظهر المضمر
تویی کتاب خداوند آن کتاب مبین
بحرفها که نهانها بدان شود پیدا

وتزعم أنك جرم صغير … وفيك انطوى العالم الأكبر
گمان بری که صغیر اوفتاده جرم تنت
ببین بدانکه درو هست عالم کبرا

فلا حاجة لك من خارج … ففكرك فيك وما تفكر
ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست
بس است فکر تو و نیست فکر خویش ترا

تؤمّل في الدنيا طويلاً ولا تدري … إذا جنّ ليل هل تعيش إلى الفجر
فکر در دنیا بسی کردی و معلومت نشد
انکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت سحر

فكم من صحيح مات من غير علّة … وكم من مريض عاش عمراً من الدهر
ای بسا کسی کو بصحت بود و بی علت بمرد
وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر

وكم من فتى يمسي ويصبح سالماً … وقد نسجت أكفانه وهو لا يدري
ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود
بافته دوران کفن بهر وی و او بیخبر

ولا خير في الشكوى إلى غير مشتكى … ولا بدّ من شكوى إذا لم يكن صبر
شکایت نیست نیکو پیش انکو اهل آن نبود
ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر بار جا

ألم تر أن البحر يغضب ماؤه … ويأتي على حيتانه نوب الدهر
نمی بینی سوی دریا که چون در تنگ شد آبش
رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا

ألم تر أن الفقر يرجى له الغنى … وأن الغني يخشى عليه من الفقر
نمی بینی که اهل فقر امید غنا دارند
غنی هم دایما ترسان که از فقرش رسد ایذا

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفّها … وإن أعسرت حتى يضرّ بها الفقر
غنای نفس کافی نفس را تا مطمئن گردد
وگر سختی کشد چندانکه آزاری بود زانش

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها — بدائمة حتى يكون لها يسر
دوامی نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور — همه وقت که ایزد عاقبت گرداند آسانش

النار اهون من ركوب العار — والعار يدخل اهله في النار
همه آتش دان ش آسانتر بود از ننگ و عار — عار او صاحب خود را و اندازد بنار
والعار في رجل يبيت وجاره — طاوي الحشا متمزق الاطمار
عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه اش — گرسنه افتاده بر تن جامه گشته تار و مار
والعار في هضم الضعيف وظلمه — واقامة الاخيار بالاشرار
عار و جورش بر د ضعیف و ظلم او — استعانه با فتنه اشرار بر جای خیار
والعار ان يجدي اليك صنيعة — فتكون عندك سهلة المقدار
عار باشد انک در حقت کسی نیکی کند — آن نکوئی را بنزد تو نباشد اعتبار
والعار في رجل يحيد عن العدا — وعلى القرابة كالهزبر الضار

عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان — بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار
والعار انك في الانام مقدم — وتكون في الهيجا من الفرار
عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا — روز رزم آن دم که آید باشی از اهل فرار
جاهد على طلب الحلال ولا تكن — تغدوه بالاسراف والتبذار
جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش — گاه بذل و نفقه با اسراف و خرج بی شمار
الا لاهلك او لضيفك او لمن — يشكو اليك مضاضة الاعسار
جز با اهل یا مهمان که آید یا کسی — کو شکایت آورد پیشت ز جور افتقار

روي عن الصادق رضي الله عنه انه قال كان علي رضي الله عنه وكرم وجهه كل بكرة يطوف في اسواق الكوفة يضع الدرة على عاتقه وكانت تسمى السبية فيقف وينادي بكلام ذكر ثم يقول نقلست از امام الهمام المحقق المدقق هادي الخلايق الى الخالق امام جعفر الصادق رضي الله عنه که گفت حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه هر صبح سپهر عالم گرد باد ره ببیضا گرد بازارهای کوفه میگردید و آن دره را السبیه گفتندی و هر جا توقف مینمود و با این دو بیت ندا میفرمود

تفنى اللذاذة ممن نال صفوتها — من الحرام ويبقى الاثم والعار
نیست گردد لذت آنکس که باید حظ نفس — از حرام و بعد از آن ماند گناه و ننگ و عار
يبقى عواقب سوء في مغبتها — لا خير في لذة من بعدها النار
عاقبتهای بدش باقیست از بعد فنا — نیست خیر از لذتی کآخر سقر بینند و نار

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم — والمنكرون لكل امر منكر
مقتدایان از جهان رفتند با افعال خویش — منکران کار دین را قعر دوزخ شد وطن
وبقيت في خلف يزين بعضهم — بعضا ليدفع معور عن معور
مانده ام هم صحبت بعضی که زینت میدهند — بعض دیگر را برای دفع عیب خویشتن
سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا — متنكبين عن الطريق الاكبر
برره بالا همی رفتند لیک آخر شدند — در طریقت سرنگون پا را ز ره بالا شدن

وفي الجهل قبل الموت موت لاهله — واجسادهم قبل القبور قبور
در جهالت بیشتر از مرگ مرده اند اهل جهل — جسم ایشان نا شده در گور باشد همچو گور
وان امرء لم يحي بالعلم ميت — وليس له حتى النشور نشور
مرد اگر زنده نه از علم است بیشک مرده ایست — کو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

ز مرگ دو روز اندیشه جستن ندارم من — بروزی که آن قضا بود بروزی کان قضا باشد
اي يومي من الموت افر — يوم ما قدر ام يوم قدر
بروزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود — بروزی کان قضا باشد ره جستن کجا باشد

يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدَى ‏ ‏ وَاِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ

قَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فِي مَرْثِيَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

كُنْتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِي ‏ ‏ فَبَكَى عَلَيْكَ النَّاظِرُ

نور بودی مردم چشم مرا ‏ ‏ بر فراقت کریه زان دارد بصر

مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ ‏ ‏ فَعَلَيْكَ كُنْتُ اُحَاذِرُ

هر که میخواهد پس از تو کو بمیر ‏ ‏ من هم از مرك تو میکردم حذر

وَهَوِّنْ عَلَيْكَ فَاِنَّ الْاُمُورَ ‏ ‏ بِكَفِّ الْاِلٰهِ مَقَادِيرُهَا

بر خود آسان کیر کارت را همه ‏ ‏ چون بدست حق بود مقدار آن

فَلَيْسَ بِآتِيكَ مَنْهِيُّهَا ‏ ‏ وَلَا قَاصِرٍ عَنْكَ مَأْمُورُهَا

نیست هیچ آینده را نهی منابع ‏ ‏ ور تو نتوان دفع کردن یک زمان

رَوَى الشَّيْخُ اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ بِاسْنَادِهِ عَنْ اَبِي الْاَسْوَدِ الدَّيْلَمِيِّ عَنْ اَبِي طَالِبٍ اَنَّ رَجُلًا سَأَلَ عَلِيًّا عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ عَنْ سُؤَالٍ فَبَادَرَ وَدَخَلَ مَنْزِلَهُ فَخَرَجَ فَقَالَ اَيْنَ السَّائِلُ فَقَالَ الرَّجُلُ هَا اَنَا ذَا يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ مَا مَسْأَلَتُكَ فَقَالَ كَيْتَ وَكَيْتَ فَاَجَابَهُ عَنْ سُؤَالِهِ فَقِيلَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كُنَّا عَهِدْنَاكَ اِذَا سُئِلْتَ عَنْ مَسْأَلَةٍ كُنْتَ كَالسِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ جَوَابًا فَمَا بَالُكَ اَبْطَأْتَ الْيَوْمَ عَنْ جَوَابِ هٰذَا الرَّجُلِ حَتَّى دَخَلْتَ الْحُجْرَةَ وَخَرَجْتَ فَاَجَبْتَهُ قَالَ كُنْتُ حَاقِنًا وَلَا رَأْيَ لِثَلَاثَةٍ لِحَاقِنٍ وَلَا الْحَازِقِ وَلَا الْحَاقِبِ ثُمَّ اَنْشَأَ يَقُولُ ـــــ روایت کند عمدة المحدثین شیخ طوسی باسناد از ابی الاسود الدیلمی از ابی طالب که کفت مردی از علی سوالی کرد علی در خانه رفت و بعد از ساعتی بیرون آمد و کفت کجا است آن مرد سایل آن مرد کفت منم یا امیر المومنین کفت چیست سوال تو کفت چنین و چنین و بعد از آن جواب وی بکفت پرسیدند

که یا امیر المومنین ما را عادت چنانست که هر کس که از تو سوال کرد تو در جواب بجوانش تیزی میباشی نرا چه شد امروز در جواب این مرد توقف نمودی تا بحجره رفتی و بیرون آمدی بعد از آن جواب وی کفتی کفت من حاقن بودم و هیچ رای و توجه نیست هر کس را حاقن و حازق و حاقب را یعنی کسی را که تقاضای بول و غایط باشد و کسی را موزه در پا تنک باشد بعد از آن این ابیات را فرمود

اِذَا الْمُشْكِلَاتُ تَصَدَّيْنَ لِي ‏ ‏ كَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظَرْ

کر از من بپرسند در مشکلات ‏ ‏ کشایم رموزش بعلم نظر

وَاِنْ بَرَقَتْ فِي مَخِيلِ الصَّوَابْ ‏ ‏ عَمْيَاءُ لَا يَجْتَلِيهَا الْبَصَرْ

چو رخشان شود در مخیل خیال ‏ ‏ نهانست انوار او از بصر

مُقَنَّعَةً بِغُيُوبِ الْغُيُوبْ ‏ ‏ وَضَعْتُ عَلَيْهَا صَحِيحَ الْفِكَرْ

مقنع سراند با چشم غیب ‏ ‏ شد از روشان فکر من پرده در

مَعِي اَصْمَعٌ كَظُبَى الْمُرْهَفَاتِ ‏ ‏ اَفْرِي بِهِ عَنْ بَنَاتِ السِّيَرْ

مرا کوش باشد بتیزی چو تیغ ‏ ‏ که برم نقاب از بنات سیر

لِسَانِي كَشِقْشِقَةِ الْاَرْحَبِي ‏ ‏ اَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِي الذَّكَرْ

زبانی بکفتار چو ارتیحی ‏ ‏ مرا یا چو تیغ یمانی کهر

وَقَلْبٌ اِذَا اسْتَنْطَقَتْهُ الْهُمُومُ ‏ ‏ اَرْبَى عَلَيْهَا بِوَاهِي الدُّرَرْ

دلی کز وی از نطق جوید هموم ‏ ‏ کند ظاهر از نطق غلطان درر

وَلَسْتُ بِامَّعَةٍ فِي الرِّجَالِ ‏ ‏ اُسَائِلُ هٰذَا وَذَا مَا الْخَبَرْ

نیم پیش مردم چو مرد جهول ‏ ‏ ز من باز پرسند از خیر و شر

وَلٰكِنَّنِي مِدْرَهُ الْاَصْغَرَيْنِ ‏ ‏ اُبَيِّنُ مَعْ مَا مَضَى وَمَا غَبَرْ

مرا هست کاه فصاحت دو نطق ‏ ‏ ز آینده و رفته کویم خبر

يُعَزِّفُنِي قَوْمٌ بُرَاةٌ مِنَ الصَّبْرِ ‏ ‏ وَفِي الصَّبْرِ اَسْبَابٌ اُمِرْنَ مِنَ الصَّبْرِ

غم آنکه مرا مردم برای زحبسر   زصبر تلخ از افنا و صبر را اسباب

يعزّيني المعزّي ثمّ يمضي لشانه   ويبقى المعزّى في احرّ من الجمر

غم آنکه غم عزا کرد و رفت بر راه خویش   بماند اهل عزا در میان سوزش و تاب

قال بعد فراغه من قتال الجمل يعني بعد محاربت و مقاتله روز جمل این دو بیت کفت

اشكو اليك عجري وبجري   ومعشرا عشوا على بصري

شکوه دارم با تو از حال نهان و آشکار   در میان مردمی چشم مرا چون پرده پیش

انّي قتلت مضري بمضري   جدعت انفي وقتلت معشري

خویش را من کشته ام از ضرب تیغ خویشتن   یعنی خود را بریدم قتل کردم قوم خویش

قال النبي صلى الله عليه وسلم لامير المؤمنين علي صلوات الله عليه

اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة

فقال علي صلوات الله عليه وآله

وما آثر التقصير الا مقصر   رأى نفسه حلت محل المقصر

هیچ

هیچ تقصیری نخواهد کرد الا قاصری   نفس خود دیده بعجز و ناتوانی مبتلا

وكل امرء ياتي بما هو اهله   فاهل المعروف واهل المنكر

هر کسی را برسد چیزی که اهل آن بود   اهل نیکی را جزا نیکی بد را بد سزا

ولم ير بعد التحكيم الا وهو يقول

یعنی بعد از تحکیم پیوسته این ابیات میخوانده

لقد عجزت عجز من لا يقتدر   سوف اكيس بعدها واستمر

عجز من چون عجز آنکس شد که او معذور نیست   زود بر خیزم بدین تدبیر و دامن بر زنم

ارفع من ذيلي ما كان يجر   فقد يجمع الامر الشتيت المنتشر

بر زنم دامن که از آن می کشیدم و زمین   تا کرده جمع این کار پریشان بهم

رضي الله عنه يذكر مبيته على فراش النبي صلى الله عليه وسلم

ومقامه في الغار ثلاثا مع صاحبه رضي الله عنه رواه الطوسي باسناده عنه

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا   ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

واشتم از جان نگه آنرا که خیر خلق بود   وانکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن

رسول الاله الخلق اذ مكروا به   فوقيته ذي الطول الكريم من المكر

آن رسول حق که چون در حق آن کردند مکر   لطف ایزد شد نگه وارش ز مکر دشمنان

وبتّ اراعيهم متى ينشرونني   وقد وطنت نفسي على القتل والاسر

بر فراش افتاده میپایم که کی قتلم کنند   نفس را داده تسلی بر گرفته دل ز جان

وبات رسول الله في الغار آمنا   موقّى وفي حفظ الاله وفي ستر

حضرت پیغمبر اندر خواب خوش بوده بغار   در پناه و حفظ و ستر خالق کان و مکان

اقام ثلاثا ثم زمّت قلائص   قلائص يفرين الحصا اينما تفري

بر شتر بستند از آنجا بار خود بعد از سه روز   آن شترهایی که شد چون موم سنگ از پایشان

اردت به نصر الاله تبتّلا   واضمرته حتى اوسّد في القبر

خواستم من زین دلیری نصرت و فتح خدا   داشتم تا خوابگاه مرگ این سر را نهان

ما ان تاوّهت في شيء رزيت به   كما تاوّهت للاطفال في الصغر

بی دل و نالان نگشتم در مصیبت هیچگه   اینچنان که اندر غم اطفال در وقت صغر

قد مات والدهم من كان يكفلهم   في النائبات وفي الاسفار والحضر

مرد اینان را پدر و آنکس که می پروردشان   در بلیات زمان و در سفرها و حضر

تلكم قريش تمنّاني لتقتلني   فلا وربك ما برّوا وما ظفروا

این شمایید ای قریش و کشتن من خواستید   حق رب تو که ایشان را نخواهد شد ظفر

فان بقيت فرهن ذمّتي لكم   بذات ودقين لا يعفو لها اثر

گر بمانم عهد و رهنی میکنم پیش شما   کز بلای جانستان از آنکه دو کم اثر

وان هلكت فاني سوف اورثهم   ذل الحيوة وقد خانوا وقد غدروا

ور بمیرم میدهم از بعد آن میراثشان   خواری عمر از پی غدر و خیانت سر بسر

امّا بقيت فاني لست متخذا   اهلا ولا شيعة في الدين اذ فجروا

ورعایم بهترم آنکس که کیرم در جهان | یار و مل و شیعه در دین که فخر آرد و کر

قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم | وماكروني في الاعداء اذ مكروا

بیعتی کردند با من وآن نشد از وفا | مکرها کردند با من در وصف اعدا دکر

وناصبوني في حرب مضرمة | ما لم يلاق ابي بكر ولا عمر

پیش من در رو ایستادند و چون آتش شدند | در جهان هرگز ندید این را ابوبکر و عمر

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا | ندمت على التفريط في زمن البذر

گر نکاری هیچ تخمی چون ببیند حاصلش | می شود بر کاهلی نادم در روز تخم کار

وما زاد ليوم البعث زاد سوى التقى | تزوده حتى القيمة والحشر

بهتر از تقوی نباشد توشه در روز حشر | توشه این ره ز تقوی ساز تا روز شمار

ابو جعفر الطوسي روى منيف عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده انه قال قال علي صلوات الله عليه

ابی جعفر طوسی از منیف واو از جعفر ابن محمد واو از پدر روایت کرده که علی گفت

لهف نفسي وقليل ما اسر | ما اصاب الناس من خير وشر

نالان بود نفسم که من کم دیدم از عالم فرح | از هر چه وقع میشود بر مردمان از خیر و شر

لم ارد في الدهر يوما حربهم | وهم الساعون في الشر الشمر

روزی نکردم در جهان من جنگ ایشان آرزو | ایشان بجنگ من همه ساعی شدند و کینه ور

انا الذي سمتني امي حيدره | ضرغام آجام وليث قسوره

منم آنکس که نامم کرده مادر حیدر صفدر | منم بر بیشه مردی و شیر و ضیغم هیجا

عبل الذراعين شديد القصره | كليث غابات كريه المنظره

مرا ساعد بلند است و قوی محکم سر و ستم | ز هیبت همچو شیر بیشه ام در دیده اعدا

اوفيهم بالصاع كيل السندره | اضرب بكم ضربا يبين الفقره

خراجتم بایشان کیل را کیلی از آن افزون | زنم ضرب و جدا سازم ز اعضای شما اجزا

واترك القرن بقاع جزره | صدريا شفي من رؤس الكفره

کدارم پهلوانانرا بصحرا کشته بر کشته | مرا سینه شفا یابد چو از کافر برم سرها

من يترك الحق يقوم صغره | اقتل منهم سبعة وعشره

کسی کو ترک حق کردست با قوم حقیر خود | کشم زیشان اگر هفت و اگر ده با تن تنها

فكلهم اهل فسوق فجره

که هستند آن همه اهل فجور و فسق در دنیا

ينصرني ربي خير ناصر | امنت بالله بقلب شاكر

یاری خدای واو مرا خوب یاوری | ایمان من بحق بدل پاک شاکرست

اضرب بالسيف على المغافر | مع النبي المصطفى المهاجر

کردم بتیغ خود سر و خود از بدن جدا | با مصطفای نبی بحق که مهاجرست

يا ذا الذي يطلب مني الوترا | ان كنت تبغي ان تزور القبرا

ای آنکه میخواهی ز من خون و نفاق و دشمنی | پیش آی چون میبایدت کردن زیارت گور خود

حقا وتصلي بعد ذاك الجمرا | اعطيك اليوم دعافا صبرا

حقا بسوزی بعد از آن در آتش افروخته | بخشم ترا امروز من زهر هلاهل مر که بد

اغمض عيني عن امور كثيرة | واني على ترك الغموض قدير

چشم پوشم بعمدا از فراوان کارها | گرچه هم قدرت بود بر ترک این معنی مرا

وما من عمى اغضي ولكن ربما | تعامى واغضى المرء وهو بصير

نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی | چشم پوشد مرد و او را هست بینائی بجا

واسكت عن اشياء لو شئت قلتها | وليس علينا في المقال امير

خامشم از چیزها زانکه خواهم گویمش | نیست بر ما در سخن گفتن امیر و مقتدا

اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي | واني باخلاق الجميل بصير

نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن | زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

ما فيك خير ولا مير نعدله ‎ ‎ فضبت مني لباناتي واوطاري
جز وميري نيست در تونا دراني شمار ‎ ‎ هم زخود گشتم بكار خويشتن حاجت گزار
فان بقيت فلا ترجى لمكرمة ‎ ‎ وان هلكت فمذموم الى النار
كر بماني نيست كس را از تو اميد كرم ‎ ‎ ور بميري بهتري جايت جهنم گشت ونار

ان عمرو بن ود برز يوم الخندق وينادي هل من مبارز
فقام علي صلوات الله عليه وآله وقال انا له يا رسول الله فقال اجلس يا علي
ونادي عمرو الثانية هل من مبارز ثم قال اين جنتكم التي تزعمون
ان من قتل منكم دخلها الا يبرز الي رجل فقال علي صلوات الله عليه
انا له يا رسول الله فقال اجلس ثم قال الثالثة وهو يقول
يعني روايتست كه در روز خندق كه حضرت رسالت عليه الصلوة والسلام
لشكر اسلام را بكار خندق كندن فرموده بود ودر حصار در آمدند ولشكر كافر

گرد مدينه آمدند عمرو بن ود عليه اللعنة اسب را برانگيخت واز خندق جهانيد
وبر روي يار رو به ايستاد ونداد رداد ومبارز طلبيد علي كرم الله وجهه برخواست
وگفت منم اورا يا رسول الله رسول صلي الله عليه در جواب گفت بنشين يا علي
بار دگر كه ندا كرد ومبارز خواست وگفت كجاست آن جنت شما كه ميگفتيد
كه هر كس كه از ما شهيد ميشود بجنت ميرود هيچ كس را از شما هوس جنت نيست
كه بيرون آيد تا بجنت فرستم باز علي رضي الله عنه برخواست وگفت منم اورا
يا رسول الله رسول صلي الله عليه گفت بنشين يا علي چون بار سيم بانگ زد ومبارز
طلبيد اين بيتها با آواز بلند آغاز كرد وميخواند ابيات

ولقد بححت من الندا بقو ‎ ‎ مهم هل من مبارز
گلوي من فراهم شد بس كه بانگ اندر كردم ‎ ‎ بدان جمع واز ايشان خواستم يك مرد پا برجا
ووقفت اذ جبن المشجع ‎ ‎ موقف القرن المناجز
توقف كردم آنجا تا دلير شد زمين ترسان ‎ ‎ ميان موقف جنگ وجدال دو عرضه هيجا

فكذاك اني لم ازل ‎ ‎ متسرعا نحو الهزاهز

ان الشجاعة والسماحة ‎ ‎ في الفتى خير الغرائز

فقام علي صلوات الله عليه وقال انا له يا رسول الله فاذن
له النبي صلى الله عليه وسلم فمشى اليه وهو يقول
چون بار سيم بعد از اين ابيات خواندن مبارز طلبيد باز علي برخواست وگفت منم
اورا يا رسول الله رسول الله صلوات الله عليه اجازت داد وقدم پيش نهاد وگفت

يا عمرو ويحك قد اتاك ‎ ‎ مجيب صوتك غير عاجز
اي عمرو واي بر تو كه آمده بسوي تو ‎ ‎ صوت ترا جواب ده وصاحب اقتدار
ذو نية وبصيرة ‎ ‎ والحق منجي كل فائز
با صدق نيتست وصفاي بصيرة است ‎ ‎ حق ميدهد نجات بهر مرد رستگار
ولقد دعوت الى البراز ‎ ‎ فتى يجيب الى المبارز

خواندي بجنگ وحرب وبيامد برابرت ‎ ‎ وهي كه او جواب تو گويد بكارزار
يعليك ابيض صارما ‎ ‎ كالملح حتفا للمناجز
بالاي سر برافراشت ترا تيغ همچو آب ‎ ‎ تا چون نمك كه ازين تيغ آبدار
اني لارجو ان اقيم ‎ ‎ عليك نائحة الجنائز
دارم خيال آنكه چو آيم بجنگ تو ‎ ‎ گريند بر جنازه تو خلق زار زار
من ضربة نجلاء يبقى ‎ ‎ ذكرها عند الهزاهز
ضربي كه زو گشاده شود بند ها ز بند ‎ ‎ هنگام جنگ ياد كنندش بروزگار

حياتك انفاس تعد وكلما ‎ ‎ مضى نفس منها انتقصت به جزوا
زندگاني تو از دمهاي معدود نوشد ‎ ‎ هر دمي كان بگذرد جزوي از و گردد فنا
فتصبح في نفس وتمسي لغيرها ‎ ‎ وما لك من عقل تحس به رزا
چون بروز آيي بطوري باشي وشب غير آن ‎ ‎ كو ترا عقلي كه دريابي چنين تغيير را

وَيحييك ما يغنيك في كل ليلة   وَيحدوك حادٍ ما يريد بك الرزا
زاند ساز و الكه حي مير اندت در شبي   ساربان راه عقبي بر تو ميخواند حدا

العلم زين فكن للعلم مكتسبا   وكن لطالبه ما عشت مقتبسا
زينت مردم بود از علم كسب علم كن   علم را ميجوي و از وي اقتباس نور دار
واركن اليه وثق بالله واغن به   وكن حليما رزين العقل محترسا
ميل سوي علم كن ميدار بر حق اعتماد   بارضاي عقل جو حلم و مشو غافل زكار
لا تأسفن اذا ما كنت منهمكا   في العلم يوما واما كنت منغمسا
چون غناي در طلب جدي مكن و ازان ملول   در ره علم ار بود دريا برو غواص وار
وكن فتى ناسكا محض التقى ورعا   للدين مغتنما للعلم مفترسا
متقي و زاهد و اهل ورع باش اي جوان   دين غنيمت دار و تخم علم را در دل بكار
واعلم هديت بان العلم خير صفا   اضحى لطالبه من فضله سلسا

فهم كن كز علم صافي تر نباشد مشربي   طالب خود راست همچون آب جاري سازگار
فمن تخلق بالآداب ظل بها   رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا
هر كه خلقش با ادبها باشد او گردد به آن   سرفراز از قوم چون نا شد رئيسان او را

السيف والخنجر ريحاننا   اف على النرجس والآس
تيغ و خنجر دسته ريحان ماست   فارغست از نرگس و از مورد ما
شرابنا من دم اعدائنا   وكاسنا جمجمة الرأس
باده ما خون بدخواهان ماست   كاسه سر ساغر ما در نبرد

لا تتهم ربك فيما قضى   وهون الامر وطب نفسا
خالق خود را مكن تهمت در احكام قضا   كار آسان گير و نفس خويش را خوش حال دار
لكل امر فرج عاجل   يأتي على المصبح والممسي

در جهان هر كار را او رسد فتح و فرج   بر كسي كو مست در جولانگه ليل و نهار

الحمد لله لا شريك له   دابي في صبحه وفي غلسه
شكر خدا كه نيست شريك و نظير او   وين عادت منست همه در صبح و در مسا
لم يبق لي مونس فيونسني   الا انيس اخاف من انسه
مونس مرا نمانده كه انسش بود به من   جز مونسي كه ترسم ز انسش بود مرا
فاعتزل الناس ما استطعت ولا   تركن الى من تخاف من دنسه
از مردمان بعذر توان باش گوشه گير   ورنه كه ترسي از پليدش باش از و جدا
فالعبد يرجو ما ليس يدركه   والموت ادنى اليه من نفسه
بنده اميد آنچه كند در نيابدش   نزديكتر شد از نفس او دم فنا

سلام على اهل القبور الدوارس   كانهم لم يجلسوا في المجالس

بر اهل قبور كهنه از ماست سلام   گويا كه بمجلسي نبودند مگر
ولم يشربوا من بارد الماء شربة   ولم يأكلوا من كل رطب ويابس
يا نوش نكرده اند يك شربت آب   يا هيچ نخورده اند نه خشك و نه تر

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس   ولو تمنعت بالحجاب والحرس
يك نفس يا لحظه ايمن مباش از حال گر   ور ترا مانع شوند از وي نگهبانان در
واعلم بان سهام الموت نافذة   في كل مدرع منا ومترس
وانكه باشد تيرهاي موت را حكم روان   بر همه درعي كه ما را باشد و حصن و سپر
ما بال دينك ترضى ان تدنسه   وثوب لبسك مغسول من الدنس
چيست دينت را كه نا پاكي روا داري بدين   جامهاي تن بغايت پاك پوشيده بهر
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها   ان السفينة لا تجري على اليبس
داري اميد نجات و نيستي بر راه آن   راستي را كي توان كردن كشتي بر بر

أيحسب أولاد الجهال أننا   على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس
مست اولاد جهالت را گمان اینکه ما   مثل ایشان در سواری نیستیم از کر و فر
فسائل بني بدر إذا ما لقيتهم   بقتلي ذوي الأقوال يوم التمارس
قصه را پرس از بنی بدر بدان هر دم که ...   قتل اینهایی که کردم روز هیجا و حشر
وهذا رسول الله كالبدر بيننا   به كشف الله العدى بالتناكس
این رسول حق بدر است ما را در میان   بهر او اعدای دین را کرد حق زیر و زبر
وإنا أناس لا نرى الحرب سبة   ولا ننثني عند الرماح المداعس
ما همی بینیم روز حرب تقصیری ز خود   ما نگردانیم رو از نیزهای کارگر
فما قيل فينا بعدنا من مقالة   فما غادرت منا جديدا للابس
نیست بعد از ما کسی را در وغا کردن سخن   بر تن کس خلعتی زینسان نکرده دنو دگر

أتم الناس أعرفهم بنقصه   وأقمعهم لشهوته وحرصه
بود کامل‌تر مردم شناساتر بنقص خود   بکلی کنده بیخ حرص و شهوت از زیاض جان
فدان على السلامة من تدانى   ومن لم ترض صحبته فاقصه
برو نزدیک آن کز ما [illegible] سازد با تو نزدیکی   کسی کز صحبتش راضی نه‌ای دوری بود درمان
ولا تستغل عافية بشيء   ولا تستخص أذى لرخصه
گران مشمار چیزی عافیت در بها باشد   مدان ارزان بلا گر زانکه چون خاک ره است ارزان
وحل المخص ما استغنيت عنه   فكم مستجلب عيبا بمخصه
بمان و خل و تخصص خاصه زان گر نوعی غنی باشی   بسا جوینده هر چیز را عیب آید و نقصان

لأصبحن العاصي ابن العاصي   سبعين ألفا عاقد النواصي
وارم مصاحب ازبی تو عاصی ابن عاص   مفتاد هزار موی جبینشان بدست من
مستحقبين حلق الدلاص   قد جنبوا الخيل مع القلاص

حضرت امیر ... سخن ... [illegible]

أساد محل حين لا مناص   شیران گرسنه نگریزند از قنص

لنا ما تدعون بغير حق   إذا ميز الصحاح من المراض
بغیر حق بود این دعوی شما با ما   چنانکه هست عیان تن درست از بیمار
عرفتم حقنا فجحدتموه   كما عرف السواد من البياض
شناختید حق ما و منکرید انوا   چنانکه باز شناسد روز از شب تار
كتاب الله شاهدنا عليكم   وقاضينا الإله فنعم قاض
گواه ماست کتاب خدا بسوی شما   خداست قاضی ما نعم قاضی الابرار

إن تك ذا علم بما الله قضى   فالله يأتيك بشيء المنتضى
گر بود علمت بدان چیزی که حق کرده قضا   وانک نزدیک آیدت تمیز من و از میان
والله لا يبرم شيء نقضا   هر چه حق ریزد زهم نبود میسر جمع آن

إذا أذن الله في حاجة   أتاك النجاح بها يركض
حاجتی کاندران رضای حق است   سوی بت آید دویده گاه طلب
وإن أذن الله في غيرها   أتى دونها عارض يعرض
وانکه فرمان حق در آن نبود   عکس آن عارضست رنج و تعب
نحن قوم النمط الأوسط   لسنا كمن قصر أو أفرطا
ما قوم ... که ... میکنیم ... صد وسط ... ما
تقصیر کننده ... افراط کننده ... وسط ...
اصبر على الدهر لا تغضب على أحد   فلا ترى غير ما في اللوح بالقلم مخطوطا
صبر کن بر دهر و بد خویی مکن با هیچ کس   چون نبینی هیچ چیزی خارج از لوح و قلم
ولا تقيمن بدار لا انتفاع لها   والأرض واسعة والرزق مبسوط
ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع   زانکه عالم را زمین باشد فراخ و رزق هم

نوم امرئ خير له من يقظة   لم يرض فيها الكاتبين الحفظة
خواب مرد البته بهتر باشد از بيداريش   اگر نبود راضی از فعلش کرام الکاتبين
وفي صروف الدهر للمرء عظة   مرور تغيير دوران واعظ باشد امين

دع الحرص على الدنيا   وفي العيش فلا تطمع
بمان حرص و شره بر دنيی دون   طمع در عيش و عشرت کم کن اينجا
ولا تجمع من المال   فلا تدري لمن تجمع
مکن زنهار جمع مال بسيار   چه دانی تا نصيب کيست آنها
ولا تدري أفي أرضك   أم في غيرها تصرع
ندانی تا بشهر خويش ميری   و يا در جای ديگر افتی از پا
فإن الرزق مقسوم   وكد المرء لا ينفع
بيقين چون رزق مقسوم است از اول   نبخشد نفع سعی مرد آن را

فقير كل من يطمع   غني كل من تقنع
فقير است آنکه در بند طمع ماند   غنی گشت آنکه قانع شد ز دينار

إن أخاك الصدق من كان معك   ومن يضر نفسه لينفعك
آن برادر باشدت کز صدق با باشد بتو   وز برای نفع تو بر دل نهد رنج و عنا
ومن إذا عاين أمرا قطعك   شتت فيه شمله ليجمعك
وآنکه چون بيند معاين در مقاطع کار تو   خود پريشانی کشد تا جمع گرداند ترا

ذنوبي إن فكرت فيها كثيرة   ورحمة ربي من ذنوبي أوسع
گناهانم فراوانست چون فکرش کنم با خود   عطا و رحمت پروردگارم بيش از آن باشد
فما طمعي في صالح قد عملته   ولكنني في رحمة ربي أطمع
طمع نبود در اجری ببادا ش نکوکاری   وليکن خواهشم از رحمت حق بی کران باشد

فإن يك غفران فذاك برحمة   وإن لم يكن أجزى بما كنت أصنع
اگر آمرزشی باشد بود آن غايت رحمت   وگر نبود جزای کرده من در ميان باشد
مليكي ومولاي وربي وحافظي   وإني له عبد أقر وأخضع
بود پروردگار و حافظ و مولای من يزدان   من او را بنده مسکين و اقرارم بآن باشد

وأما العقل عقلان فمطبوع ومسموع   فما لم يك مسموع إذا لم يك مطبوع
دو عقل آمد ترا مقبول و مسموع   نه مسموع است آن کو نيست مطبوع
كما لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع   چه نفع از خور چو بينائيست ممنوع

هل يفرغ الصخر من ماء ومن مطر   هل الجو الريح بالآمال والطمع
بسا که سنگ شود کوفته ز آب و مطر   بسا که باد وزد بر اميد ملح و امل

الفضل من كرم الطبيعة   والمن مفسدة الصنيعة
هست فضل تو از کرامت طبع   منت مفسد نکوئی پس
والخير أمنع جانبا   من قلة الجبل المنيعة
خير را جانبيست مانع تر   از سر کوه سرفراز متين
والشر أسرع جرية   من جرية الماء السريعة
روش شر سريعتر باشد   از روشهای آب بی تمکين
ترك التعاهد للصديق   يكون داعية القطيعة
ترک پرسيدنست ياران را   سبب قطع دوستان و قرين
لا تلتطخ بوقيعة   في الناس تلطخك الوقيعة
مشو آلوده بهر غيبت خلق   که ترا نيز غيبت آيد و کين
إن التخلق ليس يمكث   أن يؤول إلى الطبيعة
بدرستی که خلق بد چو بماند   می شود با طبيعت تو قرين

جُبِلَ الأنامُ مِنَ العِبادِ   عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالوَضِيعَة

مردمان را جبلت از لیست   از وضیع و شریف وحقست این

لا تَصْنَعِ المَعرُوفَ فِي ساقِطٍ   فَذاكَ صُنعٌ ساقِطٌ ضائِعٌ

لطف وجود و نیکویی با مردم ناکس مکن   زانک ضایع باشد آن نیکویی و افتد بلاش

وَضَعْهُ فِي حُرٍّ كَرِيمٍ يَكُنْ   عُرفُكَ مِسكٌ عَرفُهُ ضائِعُ

جز کن با مرد آزادی کریمی تا شود   جز تو مانند مشک و بوی او زان فاش

قَدْ كانَ يُكْثِرُ فِي الكَلامِ تَشَمُّعًا   حَتَّى سَمَا بِحُسامِهِ تَرْوِيعًا

بود بهر خود نمایی جاهل بسیار گوی   تا شود عالی و از تیغش بترسد روزگار

فَعَلَوْتُهُ مِنِّي بِضَرْبَةِ فاتِكٍ   ما كانَ يَوْمًا فِي الحُرُوبِ جَذُوعًا

بر سرش بلند شدم از ضرب تیغ جان شکاف   آنک روزی در صف هیجا نبود پس از انکسار

مَنْ كانَ يُنكِرُ فَضْلَنا وَسَنائَنا   فَأَنَا عَلِيٌّ لِلإلهِ مُطِيعًا

هر که باشد منکر فضل و بزرگیهای ما   من علیم کرده کار خویش را فرمان گزار

السَّيِّدُ الشَّرِيفُ المُرتَضَى أَخبَرَنِي الشَّيخُ المُفِيدُ قالَ لَمّا أَرادَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ الاختِفاءَ مِن قُرَيشٍ وَالهَرَبَ مِنهُم إِلَى الشِّعبِ اسْتَشارَ أَبا طالِبَ فَأَشارَ إِلَى عَلِيٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ أَنْ يَضْطَجِعَ عَلَى فِراشِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ لِيَقِيَهُ بِنَفسِهِ فَأَجابَهُ إِلَى ذَلِكَ فَلَمّا نامَتِ العُيُونُ جاءَ أَبُو طالِبَ إِلَى عَلِيٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ وَقَدِ اضْطَجَعَ عَلَى مَكانِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ فَقالَ أَمِيرُ المُؤمِنِينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ يا أَبَتاهُ إِنِّي مَقتُولٌ فَأَنشَدَ أَبُو طالِبَ يَقُولُ

یعنی گفت سید مرتضی که خبر داده مرا شیخ مفید که در وقتی که حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواست از قبایل قریش و مکاید

شیخ مرتضی علم الهدی که اسم شریف امام ابی علی بن اخی ... از تلامذه شیخ مفید شیخ مفید علیه الرحمه مبنی بر خوابیده دیده که حضرت بتول کبری سلام الله علیها حسنین را به دست مبارک خود گرفته آورد خدمت شیخ مفید فرمود یا شیخ علمهما الفقه از خواب بیدار شده متعجب گردید صبح که شد دیدم والده علم الهدی و سید رضی که ادام زر سادات شیخ را دست آورده مثل ... گرفته آورده فرمود یا شیخ علمهما الفقه ... نوجانی

کافران بمقتضای وحی در مشاعب کوه و غار مختفی گردد و از روی محبت و اعتقاد مشوره با ابوطالب کرد ابوطالب چون این قصه بشنید مصلحت دید که علی مرتضی صلوات الله علیه در آن شب بر فراش رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه تکیه کند و آنحضرت را بنفس و جان خود فدا کند ابوطالب این مقدمه با حضرت مرتضی صلوات الله علیه ظاهر کرد آن حضرت در جواب گفت هزار جان من فدای خاک پای رسول الله باد و در خوابگاه رسول شب هنگام از سر توکل تام و صدق کلام تکیه زد چون مردم بخواب مشغول شدند ابوطالب پیش علی امد امیر المومنین گفت ای پدر من مقتولم ابوطالب در جواب این ابیات را انشا کرد و گفت

اِصْبِرَنْ يا بُنَيَّ فَالصَّبرُ أَحجَى   كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشَعُوبِ

صبر کن صبر ای پسر زانرو که صبر اولی ترست   زانک شد هر زنده را رجعت سوی فنا

قَدْ بَذَلْناكَ وَالبَلاءُ شَدِيدٌ   لِفِداءِ النَّجِيبِ وَابنِ النَّجِيبِ

بدل تو کردیم و هست این امتحانی سخت و صعب   بر فدای آن نجیب ابن نجیب مقتدا

لِفِداءِ الأَغَرِّ ذِي الحَسَبِ   الثّاقِبِ وَالباعِ وَالفِناءِ الرَّحِيبِ

بر فدای آن رسول غره دار با حسب   روشن با دست و بازوکش بود و اسع سرا

إِنْ تُصِبْكَ المَنُونُ فَالنَّبلُ تَبرِي   فَمُصِيبٌ مِنها وَغَيرُ مُصِيبِ

گر رسد مرگت ز سهم تیر ناوک بی بدی   بعضی از وی بر نشان آید شود بعضی خطا

كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلّا عَيشًا   آخِذٌ مِن سِهامِها بِنَصِيبِ

هر که باشد زنده گرچه باشدش عیش عام   عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را

أَخَذ من سهامها

أَتَأمُرُنِي بِالصَّبرِ فِي نَصرِ أَحمَدٍ   فَوَاللهِ ما قُلتُ الَّذِي قُلتُ جازِعًا

وا بر صبر میداری برای نصرت احمد   بحق حق بگفتم آنکه هستم جازع و ترسان

وَلَكِنَّنِي أَحبَبتُ أَنْ تَرَ نُصرَتِي   وَتَعلَمُ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طائِعًا

ولیکن دوست میدارم که بینی نصرتم در آن   بدانی آنکه من پیوسته بودم تابع فرمان

وَسَعْيِي لِوَجهِ اللهِ فِي نَصرِ أَحمَدٍ   نَبِيِّ الهُدَى المَحمُودِ طِفلًا وَيافِعًا

نمودم سعی از بهر جدا و بنفرت احمد   بنی ملو دی آن و قتیکه بودم وحل اطفلان

قصوى الجديد الى بلى   والوصل في الدنيا انقطاعه
انتهای هر نوی را کهنکیست   وصل در دنیا فراق و فصل دان

اى اجتماع لم يصر   لتشتت منه اجتماعه
کو بعالم مجمعی کانکشت   رنجه از هم بهر سوی جمعشان

ام اى شعب لا لتيام   لم يفترقه انصداعه
یا کجا قومی بهم پیوسته شد   کش فراق آخر نیامد در میان

ام اى منتفع بشىء   ثم تم له انتفاعه
یا کجا نفعی بچیزی رو نهاد   با تمامی کاخرش نامد زیان

يا بؤس للدهر الذي   ما دام مختلفا طباعه
نا امیدی باشد از دنیا که او   مختلف طبعست دایم از زمان

قد قيل في امثالهم   يكفيك من شر سماعه
گفته شد زین پیش در امثال آن   پس ترا از شر شنیدن نام آن

لك الحمد اما على نعمة   واما على نقمة تدفع
شکر و منت مر ترا بر نعمه و احسان و لطف   شکر دیگر الکه سازی دفع غمهای شدید

تشاء فتفعل ما شئته   وتسمع من حيث لا يسمع
هر چه میخواهی توانی کرد چون قدرت تراست   بشنوی دیگر از آن جایی کزان نشنون شنید

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع   في الناس للناس الا اليأس والجزع
وفا نماند و نیکوئی طمع نماند و طلب   بمردمان بجز از نا امیدی جاوید

فاصبر على ثقة بالله وارض به   فالله اكرم من يرجى ويتبع
با غمها و خدا شو غنی و صبر نمای   خدا کریمترا ز هر که هست و امید

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى   تباركت تعطي من تشاء وتمنع
مر ترا شکرست و حمد ای صاحب مجد و علا   عالیی کر منع فرمایی و گر بخشی عطا

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي   اليك لدى الاعسار واليسر افزع
ای خدا و خالق من وی پناه و مرجعم   روی اخلاصم بسوی تست در فقر و غنا

الهي لئن جلت وجمت خطيئتي   فعفوك عن ذنبي اجل واوسع
ای خدای من مراگر چه خطاها باشد بزرگ   عفو تا فزونست و اعظم از گناه و از خطا

الهي لئن اعطيت نفسي سؤلها   فها انا في روض الندامة ارتع
ای خدای من اگر چه نفس را دادم مراد   اندرم اکنون ببستان ندامت در چرا

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي   وانت مناجاة الخفية تسمع
ای خدای بینی این تقصیر و درویشیم   هم تو در گوش آوری در خفیه گر گویم دعا

الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ   فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

الهي

ای خدا قطع امید من مکن مایل مساز   دل مرا چون هست از جود تو ام امید ها

الهي لئن خيبتني او طردتني   فمن ذا الذي ارجو ومن ذا يشفع
ای خدا گر نا امیدم سازی و رانی ز پیش   کیست آن کز وی امیدم باشد و شافع کجا

الهي اجرني من عذابك انني   اسير ذليل خائف لك اخضع
ای خدا فریاد من رس از عذابت الکه من   هم اسیر و هم ذلیلم ترسناک از جان ترا

الهي فآنسني بتلقين حجتي   اذا كان لي في القبر مثوى ومضجع
ای خدا انسم ده از تلقین بگاه حجتم   چون مرا و باشد درون قبر خود مسکن و جا

الهي لئن عذبتني الف حجة   فحبل رجائي منك لا يتقطع
ای خدا گر در عذابم افکنی سالی هزار   رشته امید من از تو نگردد جدا

الهي اذقني طعم عفوك يوم لا   بنون ولا مال هنالك ينفع
ای خدا طعمی ز عفوت بخش روزی کاندر و   نی پسر نه مال آنجا نفع بخشد در جزا

الهي اذا لم ترع عني كنت ضائعا   وان كنت ترعاني فلست اضيع

ای خدا گر نبودم از تو رعایت ضایعم — ور رعایت باشد از تو نیست ضایع هیچ ما
الهي اذا لم تعف عن غير محسنٍ — فمن لمسيءٍ بالهوى يتمتع
ای خدا عفو ار نفرمایی ز غیر نیکوکار — کیست کو بدکار را بخشد ممتنع از هوا
الهي لئن فرطت في طلب التقى — فها انا اثر العفو اقفو واتبع
ای خدا در راه تقوی کردم التقصیر رفت — بر نشان عفو تو رفتم پی راه هدا
الهي لئن اخطأت جهلا فطالما — رجوتك حتى قيل ما هو يجزع
ای خدا کردم خطا و جهل لیکن دایمم — تا بدان غایت که گویندم نترسد از خدا
الهي ذنوبي بذت الطود واعتلت — وصفحك عن ذنبي اجل وارفع
ای خدا گر چه گناهم هست افزون تر ز کوه — لطف افزون تست از جرمم چو کوه از کهربا
الهي ينجي ذكر طولك لبعتي — وذكر الخطايا العين مني تدمع
الهي اقلني عثرتي وامح حوبتي — فاني مقر خائف متضرع

ای خدا عفوی کن از عزیزی و جرمم ببخش — بر مقرم بر گناه خویش و ترسان با دعا
الهي انلني منك روحا ورحمة — فلست سوى ابواب فضلك اقرع
ای خدا از لطف خود کن وز رحمت رسان — چون در ابواب تجز درهای لطفت ملتجا
الهي لئن اقصيتني او طردتني — فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع
ای خدا گر تو مرا دور افکنی یا رانیم — حیلتی نبود یا رب چه سازم جز رضا
الهي حليف الحب بالليل ساهر — يناجي ويدعو والمغفل يهجع
ای خدا چون هست هم سوگند حب و شب زنده دار — با دعا و با ندا غافل ز خوابش متکا
وكلهم يرجو نوالك راجيا — لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع
جمله هستند از کمال لطف تو امیدوار — با عظیم رحمت و لطف تو و خلد و لقا
الهي يمنيني رجائي سلامة — وقبح خطيئاتي علي يشنع
ای خدا امیدم ایمن و سلامت ساخت لیک — زشتی جرم و گناهم میکند تشنیعها
الهي فان تعفو فعفوك منقذي — والا فبالذنب المدمر اصرع

ای خدا گر عفو باشد از تو عفوت یاورست — ور نه باشم در گناه مهلک افتاده زبا
الهي بحق الهاشمي واله — وحرمة ابرار هم لك خشع
ای خدا سوگند بحق هاشمی و آل او — و حرمه نیکان که ایشان با تو وا زند التجا
الهي فانشرني على دين احمد — منيبا تقيا قانتا لك اخضع
ای خدا گر نشر فرمایی بدین احمدم — آن نقی و آن تقی خاشع بی باشم ترا
ولا تحرمني يا الهي وسيدي — شفاعته الكبرى فذاك المشفع
ای خداوند بزرگ من مکن بر من حرام — آن بزرگی شفاعتهای شافع ره جزا
وصل عليهم ما دعاك موحد — وناجاك اخيار ببابك ركع
خوان بر و صلوات تا باشد ترا تسبیح خوان — با مناجاتی که نیکانند در بابت دوتا

تجوع فان الجوع من عمل التقى — وان طويل الجوع يوما ستشبع
گرسنه می باش و سگ چون کار تقوی گرسنگیست — گشنگی چون شد فراوان سیر گردی بعد از آن

وجانب صغار الذنب لا تركبنها — فان صغار الذنب يوما ستجمع
از گناه خود دوری جوی و ورد خود مساز — زانکه گرد و جمع روزی آن گناه از هر کران
ابني ام هل النصيحة تنفع — الها بقلبك ان منحك موقع
ای برادر پند گویم گر ترا نفعی دهد — دارم ارزانی ترا گر در دلت باید مکان
فلقد منحتك ما استطعت نصيحة — فان اتعظت بها فنفسك تنفع
کردم ارزانی ترا پند انچه مقدور منست — گر تو وعظم بشنوی نفس تو گیرد نفع از آن
قدم لنفسك في الحيوة تزودا — فغدا تفارقها وانت مودع
توشه بهر نفس خود در پیش بفرست از حیات — زانکه خواهد رفت فردا تو امانت در میان
واهتم للسفر القريب فانه — انأى من السفر البعيد واشنع
اهتمامی در ره نزدیک کن کان هر دو نیست — گر سفرهای دراز دور تر شد در جهان
واجعل تزودك المخافة والتقى — فكان حتفك من مسائك اسرع

نوشه در راه خود از خوف و از نغوي باز ... کان هلاک رود تر از شب رسد بي عيان

وَاقنَعْ بِقُوتِكَ فَالقَنَاعُ هُوَ الغِنَى ... وَالفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

پس قناعت شد غنا قانع بقوت خويش باش ... زانکه باشد بي قناعت از فقيري و هوان

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ ... مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا

دور باش از صحبت زشت ليمان کان کروه ... محو کردند از تو حب ولطف صنعت کنان

اَهْلُ المَوَدَّةِ مَا اَنَلْتَهُمُ الرِّضَى ... وَاِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

دوستند آن دم که مي بخشي رضاي جمله را ... ور کني منع عوض شان زهر باي جان ستان

لَا تَجْمَعَنَّ وَاَنْتَ تَعْلَمُ اِنَّمَا ... لِسِوَاكَ تَتْرُكُ كُلَّمَا قَدْ تَجْمَعُ

جمع دنياي مکن البته چون داني بعين ... کان همه چون جمع کردي شد نصيب ديکران

وَكِتَابَ رَبِّكَ فَاتْلُهُ مُتَهَجِّدًا ... اِنَّ المُحِبَّ لِرَبِّهِ لَا يَهْجَعُ

پس کتاب حضرت بر ور دکار خوان بشب ... جون محب حق نيارد در نظر خواب کران

شَرُّ الصَّحَابَةِ مَنْ يَوَدُّ لِمَطْمَعٍ ... وَيَصُدُّ مُجْتَنِبًا اِذَا لَا يَطْمَعُ

همنشين بد کند ياري همه بهر طمع ... مجتنب کردد چو نا کرد دو از وي قطع آن

يَبْغِيكَ اِنْ شَهِدُوكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ ... وَاِذَا تَغِيبُ فَاَنْتَ اَنْتَ الاَوْضَعُ

جون شوي حاضر نمايندت بسي حسن ثنا ... ور شوي غايب تو باشي کمترين مردمان

لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى امْرِئٍ ... يُفْشِي اِلَيْكَ سَرَائِرًا يَسْتَوْدِعُ

تا توانى بود سر فاش با مردي مکن ... کر بتو افشا کند از ديکري سر نهان

فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا ... فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ

جون همي بيني که سر غير سازد با تو فاش ... همچنان سر ترا خواهد نمودن بي کمان

لَا تَبْدَاَنْ بِمَنْطِقٍ فِي مَجْلِسٍ ... قَبْلَ السُّؤَالِ فَاِنَّ ذَلِكَ يَشْنَعُ

در سخن کفتن بمجلس ابتدا از خود مکن ... کان شود تشنيع تو بيش از سوال مردمان

فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالفَتَى ... وَلَعَلَّهُ خَرِقٌ سَفِيهٌ اَرْقَعُ

خامشي ظن نکو باشد جوانرا بي شکي ... ور بود بي عقل و کول و بي وقوف و بي زبان

وَدَعِ المِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ ... جَلَبَتْ اِلَيْهِ بَلَاءً لَا يُدْفَعُ

هزل بکذار اي پسا لفظي که آن هازل بکفت ... سوي او آورد تشويشي که نتوان دفع آن

دَاوِ الرِّجَالَ عَمَّا نَطَقْتَ بِاَنَّهُمْ ... يَهْوَوْنَ مِنْكَ وَتَوَقَّ عَنْ تَبَوُّعٍ

در مردا از خواهش ايشان بساز ... زانچه ميخواهند و واقف باش با برسندکان

خَالِدْ بِلُطْفِكَ مَنْ تَحَاذَرُ شَرَّهُ ... وَاِذَا قَرَا عَذْبَ مَنْطِقِكَ يَسْمَعُ

لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا ... و ز شراب عذب لطف خويش او را هم چنان

وَكُنِ المُخَالِفَ بِالضَّمِيرِ لِمِثْلِهِ ... فَبِذَاكَ تَقْهَرُ مَنْ لَقِيتَ وَتَصْرَعُ

با ضمير خود خلاف مثل ايشان پيش کير ... تا بدين صورت بميدان افکني بر خاک شان

وَحِفَاظُ جَارٍ لَا تُضَيِّعُهُ فَاِنَّهُ ... لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الجَسِيمَ مُضَيِّعُ

وَالضَّيْفَ اَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخَبِّرًا ... عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ

مهمانت را کرامي دار تا کويد خبر ... از کسي با جود يا خود از بخيلي با توان

وَاِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الاِسَاءَةِ عَثْرَةً ... فَاَقِلْهُ اِنَّ ثَوَابَ ذَلِكَ اَوْسَعُ

ور پشيمان شد بتو صاحب کناه از جرم و لغزش ... بکذر از وي که اجر آن فراوان بود زان

وَاِذَا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ فَاخْفِهَا ... وَاسْتُرْ عُيُوبَ اَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ

جون امين کردي باسراري نهان دار ايش ... و ز برادر عيب را بوش ار شود بيشت عيان

وَاَدِّ الاَمَانَةَ وَاكْتَسِبْ بِاَدَائِهَا ... حَظًّا مِنَ المَغْفِرَةِ وَذِكْرًا يُرْفَعُ

کن امانت را رعايت و را ويس سعي کن ... کان ز وحظ باشد و ذکر و مغفرت رفيع مکان

وَاِذَا ضَعُفْتَ عَنِ الظَّلُومِ فَضَعْ لَهُ ... خَدَّ المَذَلَّةِ حَيْثُ مِثْلُكَ يَخْضَعُ

ور شوي مسکين ز ظالم پيش او افتاده وار ... روي مسکيني خود را تا شود او همچنان

وَاِذَا بَدَتْ لَكَ مِنْ عَدُوٍّ فُرْصَةٌ ... فَامْدُدْ يَدًا لَكَ دُونَهَا مُتَسَرِّعُ

ور ترا فرصت شود بر دشمن خود آشکار ... دست خود بر روي بکش با قوت و با توان

وَاِذَا غُرِّبْتَ عَنِ العَشِيرَةِ فَاحْتَشِمْ ... مِنْ غَيْرِ قَوْمِكَ فَالغَرِيبُ مُرَوَّعُ

ور شوي عاري و تنها از عشيرت جا جو ... از دکر قومي جون تو هستي غريب و ناتوان

وَاِذَا خُصِصْتَ مِنَ الغِنَى بِفَضِيلَةٍ ... وَلِكُلِّ حَالٍ دَوْلَةٌ تَتَوَقَّعُ

در غنا چون مخصوص باشی بفضل چو بین — دولتی هر حال را باشد توقع از زمان
فتوقَّ من أشرِ الغنى ولربّما — أشِرت لدولتها اللئام الوضّع
باش ترسان از غرور مال و پنهان چون سیه — وافتادند از پشیمان در غرور جایشان
وإذا افتقرت فليس فقر كدائما — من يعر يكس ومن يجع فسيشبع
ور شوی درویش دایم کی بود درویشیت — برهنه پوشیده گشته سیر گردد بعد از آن
واخ المملحة احفظ بالخاء — فله عليك بها خلال أربع
هم نمک را حفظ میکن با اخوتهای او — زانک او را بر تو حق چار خصلت شد عیان
إن يستعنك تعنه أو يك خائفا — تؤمنه إن أخا الطعام ممنع
یاری ار خواهی کند یاری و گر ترسان بود — در اخوت ایمنت کرداند و یابی امان
ولحفظه عند مغيبه وحضوره — واغفر خطيئته التي هي أقطع
حفظ میکن در حضور او و هم در غیبش — ستر پوش جرم او شو کر بود کوه گران
لا تجزعنّ من الحوادث إنّما — خرق الرجال من الحوادث يجزع

الا

در حوادث چون پیش آید جزع کم کن از آنک — در بلا کردن جزع باشد طریق ابلهان
وأطع أباك بكلّ ما وصّى به — إنّ المطيع أباه لا يتضعضع
باش برامر پدر در هر نصیحت کان گذشت — پیر وامر پدر هر گز نگردد ناتوان

وداوِ عدوّا داءه لا تداره — فإنّ مداراة العدى ليس تنفع
دوی درد دشمن از ره ناسازگاری کن — ندارد سازگاریهای دشمن منفعت بیشت
فإنّك لو داريت عامين عقربا — إذا أمكنت يوما من الدهر تلسع
که با عقرب بر مدارا گر کنی دو سال پیوسته — چون ثابت گشت روزی عاقبت خود مدد از آن نیشت

أرى المرء والدنيا كمال وحاسب — يضمّ عليها الكفّ والكفّ فارغ
مرد را می بینم و دنیا چو مال و حاسبش — کف بهم آورده لیکن بیشتر خالی همش

یا من عدا ثمّ اعتدى ثمّ اقترف — ثمّ ارعوى ثمّ انتهى ثمّ اعترف
ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی بجهل — پس پشیمان گردی و باز آیی ز عصیان که رفت
أبشر بقول الله في آياته — إن ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف
با بشارت باش بر قول حق و آیات او — باز اگر گردید او زو شما را زانک رفت

أيا صاحب الذنب لا تقنطن — فإنّ الإله رؤوف رؤوف
ای گنه کار نا امید مباش — زانک پروردگار غفار است
ولا ترحلنّ بلا عدّة — فإنّ الطريق مخوف مخوف
راه بی توشه مرو زنهار — زانک در راه خوف بسیار است

جزى الله عنّا الموت خيرا فإنّه — أبرّ بنا من كلّ خير وأرأف
ایزد جزای خیر دهد موت را که او — ما را بهست از همه نیکویی که هست

يعجّل تخليص النفوس من الأذى — ويدني من الدار التي هي أشرف
تعجیل میکند بخلاصی جان ز رنج — نزدیک می برد بمقامی که برترست

وما على فوته أسف — ولا ترى عليه التلهف
نیست بو کم شده ام هیچ تاسف در دل — نه مرا بینی از آن گم شده تغییر و اثر
ما قدّر الله لي فليس له — عنّي إلى من سواي منصرف
هر چه تقدیر مرا شد ز حق انزا نبود — زانک گردد ز من آن چیز سوی شخص دگر
فالحمد لله لا شريك له — ما لي قوت وهمّتي الشرف
شکر یزدان که روا نیست شریکی او را — که مرا قوت نه و از همه همت برتر
أراض بالعسر واليسار فما — تدخلني ذلّة ولا صلف
راضیم در ره آسانی و دشواری و هیچ — نیست زان خاری و عارم از حشمت و فر

لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة ⁂ فليس ينقصها التبذير والسرف

مکن امساک در دنیا چون آن میسر می آید ⁂ نیارد هیچ نقصانی در و اسراف با احسان

وان تولت فاحرى ان تجود بها ⁂ فالشكر عنها اذا ما ادبرت خلف

چو کرد اندر رخ از تو به که در جود و کرم کوشی ⁂ که شکران آن اگر برگشت باشد ز کرها و بدان

بذكر جلاء بني نضير وقتل كعب ابن اشرف

وقد رواه محمد بن جرير الطبري يعني درين قصيده یاد می کند جلای
ز موطن مسکن نضیر و کشتن کعب بن اشرف در مدینه و این روایت کرده
محمد بن جرير الطبري وقصيده اينست

عرفت ومن يعتدل يعرف ⁂ وايقنت حقا ولم اصدف

شناسم من کسی کو معتدل باشد شناسد هم ⁂ مرا باشد یقین حقا و روگردان نیم اصلا

عن الكلم الصدق ياتي بها ⁂ من الله ذي الرافة الاراف

ز قول صدق پیغمبر که می آرد بها آنرا ⁂ ز ایزد آنکه باشد صاحب جود و نکوییها

رسائل يدرسن للمؤمنين ⁂ بهن اصطفى احمد المصطفى

رسایل را که میگویند درس بهر دین و ران ⁂ به آنها برگزید ایزد ز مخلوقات احمد را

فاصبح احمد فينا عزيزا ⁂ عزيز المقامة والموقف

شدست اندر میان ما عزیز و محترم احمد ⁂ مقام و منزل او شد عزیز و اشرف و اعلا

فيا ايها الموعدوه سفاها ⁂ ولم يات جورا ولم يعنف

ایا آنها که از جهل و سفاهت وعده اش دادید ⁂ بیامد هیچ جور و ظلم از وی بر شما عمدا

الستم تخافون ادنى العذاب ⁂ وما آمن الله كالاخوف

نمی ترسید آیا از عذاب قتل و خونریزش ⁂ نباشد ایمن از حق همچو آن ترسنده در دنیا

فان تصرعوا تحت اسيافنا ⁂ كمصرع كعب ابي الاشرف

اگر افتید زیر تیغ ما کها ابد ارما ⁂ چنان که افتاد کعب اشرف و گردید ناپیدا

غداة راى الله طغيانه ⁂ واعرض كالجمل الاجنف

چو دیدان روز حق کفر و نفاق و جهل طغیانش ⁂ که کرد ایند رو چون اشتر لنگ سوی صحرا

فانزل جبريل في قتله ⁂ بوحي الى عبده الملطف

فرود آمد ز ایزد جبریل از بهر قتل او ⁂ بوحی جانب پیغمبرش آن سید بطحا

فدس الرسول رسولا له ⁂ بابيض ذي ظبة مرهف

نهان بنوشت رسولی در او فرستاد احمد مرسل ⁂ بشمشیر سپید تیز همچو خنجر بیضا

فباتت له عيون معولات ⁂ متى ينع كعب لها تذرف

همه شبها بروز آن قوم او بودند با فغان ⁂ ز دیده آب ریزان شد چو کردند آن خبر اصغا

فقلن لاحمد ذرنا قليلا ⁂ فانا من النوح لم نشتف

همه گفتند با احمد که ما را هم بکش دیگر ⁂ که ما را نیست تسکینی ز درد و نوحه و آوا

فخلاهم ثم قال اظعنوا ⁂ دحورا على رغمة الانف

جلا فرمود ایشان را و گفت اکنون روان گردید ⁂ همه مرده و سرگردان برغم خاطر اعدا

واجلا النضير الى غربة ⁂ وكانوا بدارة ذي زخرف

جلا کردند اصحاب نضیر او سوی غربت ⁂ اگرچه داشتندی خانهای خرم و زیبا

الى اذرعات ردافا لهم ⁂ على كل ذي دبر اعجف

بسوی اذرعات آخر روان گشتند در پی ⁂ همه بر اشتران لنگ ریش کاهل رسوا

كم من عليم قوي في تقلبه ⁂ مهذب العقل عنه الرزق منحرف

ای بسیار و شناسای قوی در کار خود ⁂ عاقل و پاکیزه از وی رزق مانده برطرف

ومن ضعيف ضعيف العقل مختلط ⁂ كانه من خليج البحر يغترف

وی بسیار ضعیف العقل گول مختلط ⁂ گوییا که نهر بحر آورده رزق خود بکف

لحسين ابن علي رضي الله عنهما ركبه الدين

فاجتمع اسرته اليه وقالوا يا ابا عبد الله لو كتبت الى معوية
لقضى دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسأل غير الله
فلما الحوا عليه قال اكتبوا كتابا وايتوني به غدا فلما
اصبح بهم خرج اليهم وفي يده كتاب مثل الانملة و

فقال لهم إني لما فارقكم دخلت خزاين أمير المؤمنين
رضي الله عنه فوجدت هذه الرقعة وما أرى ما فيها إلا
من قبله وإذ فيها بخطه عليه الرضوان

یعنی نقلست که امام حسین را رضی الله عنه قرض بسیار واقع شده بود اصحاب
و قرابتان پیش وی جمع آمدند و گفتند یا با عبد الله اگر کتابتی بمعویه فرستی
شک نیست که قرض ترا بگزارد و منت دارد امام گفت نشاید بنده را که غیر
خدا چیزی خواهد بعد از آنکه درین باب مبالغه نمودند در جواب ایشان فرمود
که شما بروید و مکتوبی بنویسید و فردا بیارید و مکتوبی بنویسید تا فرستاده
شود چون صباح الجماعت کتابتی کردند و بر در حجره جمع شدند چون حضرت
امام بیرون آمد بدست کاغذی گرفته مقدار انگشت و با ایشان گفت که
دی روز که از شما جدا شدم در خزینه امیر المؤمنین علیه صلوات الله والسلام درآمدم این
رقعه یافتم که پیشتر ندیده بودم بخط آنحضرت نوشته بود که این دو بیت

اغن عن المخلوق بالخالق — تغن عن الكاذب بالصادق
باش مستغنی ز مخلوق و بخالق روی کن — تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه بر
واسترزق الرحمن من فضله — فليس غير الله بالرازق
رزق خود از حضرت حق جوی و یمن فضل او — نیست غیر از حق کسی روزی ده جن و بشر
من ظن أن الرزق في كفه — فليس بالرحمن بالواثق
هر که را باشد گمان کاندر کف او رزق اوست — اعتماد وش نیست بر روزی ده خلقان مگر
وقال إن الناس يغنونني — زلت به النعلان من خالق
گر کسی گوید مرا مردم غنی کرده اند — لغزد از بالای کوهی کان بگردون برده سر

أرى الدنيا ستؤذن بانطلاق — مشمرة على قدم وساق
دیدم از دنیا که رخصت بهر رفتن میدهد — دامن از ساق و قدم بالا کشیده بهر آن
فلا الدنيا بباقية لحي — ولا حي على الدنيا بباق
نیست دنیا دایم و باقی برای زنده — زنده دایم نیست بر دنیا بقای جاودان

رضيت بما قسم الله لي — وفوضت أمري إلى خالقي
راضیم قسمی که کرد ایزد مرا — کار خود با خدا افکنده ام
لقد أحسن الله فيما مضى — كذلك يحسن فيما بقي
در گذشته حق نیکویی کرده است — همچنان هم بکند تا زنده ام

لو كان بالحيل الغنى لوجدتني — بنجوم أقطار السماء تعلقي
گر بحیلت بودی استغنا مرا یافتی — با نجوم آسمان هردم تعلقها مرا
لكن من رزق الحجى حرم الغنى — ضدان مفترقان أي تفرق
لیک محرومست از عقل آنکه را روزی غناست — زانکه ضد اند این هر دو زیکدیگر جدا

تراب على رأس الزمان فإنه — زمان عقوق لا زمان حقوق
خاک بر فرق زمان بی وفا باد اگر او — هست در جور و عصیان نه زمان حقها
فكل رفيق فيه غير موافق — وكل صديق فيه غير صدوق
هر رفیقی که می‌یابی نباشد متفق — دوستان زاهم نمانده در صدق و صفا

علمي معي أينما وليت يتبعني — قلبي وعاء له لا جوف صندوق
علم من با من بود هر جا روم او با منست — شد دل من جای او نه جوف صندوق کتاب
إن كنت في البيت كان العلم فيه معي — وإن كنت في السوق كان العلم في السوق
گر درون خانه ام آن علم آنجا با منست — ور ببازار رم ببازار است با من در رکاب

أف على الدنيا وأسبابها — فإنها للحزن مخلوقة

زتنکم من زوبنا وجهانش   که بهر خون شد مخلوق جبار
همومها ما تنقضي ساعة   عن ملك فيها ولا سوقة
غم او ساعتی آخر نکرده   ز اهل ملک با ز اهل بازار

الی معویة لما بلغه انه بنی جامع دمشق
من مال الجنایة یعنی چون خبر بالحضرت رسید که معاویه در دمشق
مسجد جامع بنا کرده از مال جنایت این ابیات بوی نوشت

سمعتك تبني مسجدا من جنایة   وانت بحمد الله غير موفق
مسجد شنیدم که بنا کردی از حرام   شکر خدا که نیستی از حق بدین سزا
لمطعمة الزمنان من كسب فرجها   جرت مثلا للخائن المتصدق
چون فجره کو طعام ببخشد ز کسب فرج   هست المثل چو دزد که صدقه کند ادا
فقال لها اهل البصيرة والتقى   لك الويل لا تزني ولا تتصدق
گویندش اهل تقوی و ارباب زهد و علم   کای وای بر تو صدقه بمان و مکن زنا

تغربت اسأل من عن لي   من الناس هل من صديق صدوق
غربت گزیدم و همه جا کردم این سؤال   تا هست دوستی که بود بر ره صواب
فقالوا عزيزان لا يوجدان   صديق صدوق وبيض الانوق
گفتند از نفاست دو عنقا نیافت   یاری که راست گوست و یکی بیضه عقاب

حيا نيمك للموت   فان الموت لاقيكا
حزم و اندیشه تو از مرگ است   میرسد بی شکی بیرون تو
ولا تجزع من الموت   اذا حل بواديكا
جزع و بی دلی مکن از مرگ   چون فرود آید او بمسکن تو
كما اضحكك الدهر   كذاك الدهر يبكيكا
همچنان کین دهر میخنداندت   همچنان آخر بگریاند ترا
فقد اعرف اقواما   وان كانوا صعاليكا

راستی دیدم بسی اقوام را   گرچه بود ندی فقیر و بی نوا
مسارعة الى النجدة   للغني متاركيكا
همت ایشان سوی جاه رفیع   کم سهی را ترک کرده بی ریا

قومي اذا اشتبك القنا   جعلوا الصدور لها مسالك
نیزها چون در هوا کرده مشبک قوم من   سینهای خویش کرده اند از آن مکدار
اللابسون قلوبهم   فوق الصدور لاجل ذلك
از شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده   آمده بالای سینه از برای کارزار

من لم يكن جده مساعده   فحتفه ان يجد في الحركة
کسی کو را نشد جدش مساعد   بود نقصانش از جد کردن خویش
فقل لمن حاله موليه   لا تعرضن بالحراك للهلكة

بگو آنرا که حالش گشته باشد   مرو هر سو برای مردن خویش

اليك ربي لا الى سواكا   اقبلت عمدا ابتغي رضاكا
سویت ای پروردگار من نه سوی دیگری   روی آوردم بعمد آثار تو جویم رضا
اسألك اليوم بمن دعاكا   ايوب اذ حل به بلاكا
خواهم از تو حق آن سوگند کو میخواندت   هست ایوبی چو می آید ز تو بر وی بلا
ان يك مني قد دنا قضاكا   رب فبارك لي في لقاكا
کان زمان گر حکم تو آید قضای بر سرم   رب من بر من مبارک کن لقای خویش را

العجز عن درك الادراك ادراك   والبحث عن سر ذات السر اشراك
عجز نمودن ز درک دانش آن هم دانشست   گفت و گو کردن ز سر ذات باشد شرک و شر
وفي سرائر هامات الورى همم   عن دركها عجزت جن واملاك

در دل مردم نهانی هست چه بهتر سبب　　عاجزست از درک آن جن و ملایک سربسر

الصادق عن آبائه عن امیر المومنین علیهم
الرضوان انه قال كنت في فدك في بعض حيطانها
حين صارت لفاطمة رضي الله عنها اذا انا بامراة قد هجمت
علي وفي يدي مسحاة وانا اعمل فلما نظرت اليها طار
قلبي مما تداخلني من جمالها فشبهتها ببثينة بنت عامر
ابن الجمحي وكانت من اجمل نساء قريش فقالت لي يا ابن ابي
طالب هل لك ان تتزوجني فاغنيك عن هذه المسحاة وادلك
علي خزائن الارض ويكون لك ملك ما بقيت فقلت لها
ارجعي فمن انت حتي اتزوجك من اهلك فقالت انا
الدنيا فقلت انا ارجعي واطلبي زوجا غيري فلست من شاني
واقبلت علي المسحاة وانشات اقول

یعنی روایتست از امام جعفر الصادق از پدران وی از امیر المومنین
رضی الله عنهم که گفت من در حوالی فدک بودم در وقتی که ملک فاطمه بود ناگاه
زنی در برابر من پیدا شد وهجوم کرد بر من ومیل نمود ودر دست من بیلی
بود که بدو کار میکردم چون بوی نظر کردم مرغ دل من پر بدن گرفت از
حسن وجمال وی که در دل من اثر کرد واورا تشبیه کردم ببثینه دختر
عامر بن جحمی که زیباترین زنان قریش بود بعد از آن بمن گفت
ای پسر ابو طالب هیچ هوس داری که مرا نکاح کنی وبعقد خود در آری
تا من ترا غنی سازم ازین بیل زدن ودلالت کنم ترا بر خزینهای زمین
تا ترا ملک ومالی باشد تا زنده باشی پس من در جواب گفتم اورا که تو چه
کسی بگو تا من ترا نکاح کنم وبخواهم از اهل وکسان تو هم گفت منم دنیا
گفتم اورا که باز گرد وهمسر وشوهری غیر من طلب کن که تو سزاوار
ولایق من نیستی وباز بیل را بدست گرفتم وگفتم بیت

لقد خاب من غرته دنيا دنية　　وما هي وان غرت قرونا بطائل
شد زیانکار آنکه کردش غره دنیای دنی　　چیست دنیا آنکه سازد غره خلقی بی کران
اتتنا علي زي العزيز بثينة　　وزينتها في مثل تلك الشمائل
سوی ما آمد بخوبی بثینه جلوه گر　　زینت وارایش او در شمایل همچنان
فقلت لها غري سواي فانني　　عزوف عن الدنيا ولست بجاهل
گفتمش غیر مرا مغرور کن ای عشوه گر　　زاهدم در کار دنیا ونیم از جاهلان
وما انا والدنيا فان محمدا　　رهين بقفر بين تلك الجنادل
من که و دنیا که صدر وبدر عالم مصطفی　　باشد اندر سنگلاخ ووادی وجندل نهان
وهبها اتتنا بالكنوز ودرها　　واموال قارون وملك القبائل
ور ببخشد هم بما گنج در ولعل وگهر　　مال قارون با وی وملک وقبایل در میان
اليس جميعا للفناء مصيرها　　ويطلب من خزانها بالطوائل

نیست آخر بازگشت آن همه سوی فنا　　باز جویند آن همه در وگهر از خازنان
فغري سواي انني غير راغب　　لما فيك من عز وملك ونائل
دیگری را ده غرور او که من راغب نیم　　زانچه با تست از جمال وملک وجاه بی کران
وقد قنعت نفسي بما قد رزقته　　فشانك يا دنيا واهل الغوائل
نفس من قانع بدان رزقیست کو را داده اند　　شان تست ای دنیا واهل خرش وحرص وارشان
فاني اخاف الله يوم لقائه　　واخشي عقابا دائما غير زائل
زانکه خوف وترس دارم از خدا روز جزا　　ترس وخوف اندر دلم هست از عقاب جاودان

المنسوب الي الامام الزكي الحسن العسكري رضي الله عنه
قال دخل جابر بن عبد الله الانصاري علي امير المومنين
كرم الله وجهه فقال له يا جابر قوام الدنيا باربعة عالم
يستعمل علمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلم وغني جواد بمعروفه
وفقير لا يبيع دينه بدنيا غيره يا جابر من كثرت نعم الله عليه

كثرة حوائج الناس اليه فان فعل ما يجب لله عليه عرضها
للدوام والبقاء وان قصر فيما يجب لله عليه عرضها للزوال
والفناء ثم انه انشا يقول يعني منسوب ومنقولست از
امام زكي والنور السني الحسن العسكري رضي الله عنه كه گفت جابر انصاري
روزي در امد پيش امير المومنين كرم الله وجهه انحضرت وي را گفت يا جابر
قوام ونظام دنيا بچهار چيزست اول عالمي كه بعلم خود عمل كند وديگر جاهلي
كه عار وننگ نداشته باشد از چيزي اموختند وديگر مالداري وتوانگري
كه بذل وبخشش كند بموجب شايستگي طريق استحقاق وديگر فقيري كه
نفروشد دين خود را بدنياي ديگري وبعد از ان گفت يا جابر هر كس كه
بسيار شود نعمتهاي خداي بر وي بسيار شود حاجتهاي مردم به وي پس انكس
اگر كار كند بانچه خداي تعالي بر وي واجب كردانيده عوض كند بر وي وبشارت
ده اورا بدوام نعمت وبقاي سعادت واگر اهمال وتقصير نمايد در انچه خداي

بروي واجب كردانيده عرضه كند بروي وخبر ده اورا بزوال وفناي نعمت
وخسران وشقاوت واين ابيات انشا كرد وگفت

ما احسن الدنيا واقبالها | اذا اطاع الله من نالها
چه خوبست اين جهان وعز واقبال | كسي راكو برد فرمان يزدان
من لم يواس الناس في فضله | عرض للادبار اقبالها
كسي كز فضل با مردم نسازد | بر اقبالش تو تكبير فنا خوان
فاحذر زوال الفضل يا جابر | واعط من دنياك من سالها
حذر كن از زوال فضل جابر | عطا كن مال دنيا با فقيران
فان ذا العرش جزيل العطا | يضعف بالجنة امثالها
خداي عرش بخشاينده باشد | بعز دوست بجنة بيشتر زان

رضي الله عنه اذا كتم العالم العلم اهله

ودهي الجاهل في تعلم ما لا بد منه وبخل الغني بمعروفه
وباع الفقير اخرته بدنيا غيره حل البلاء وعظم العقاب
زيادة من رواة السيد يعني انحضرت كرم الله وجهه فرمود
كه هرگاه كه عالم بپوشد علم را از كسي كه اهل ان باشد وعار وننگ دارد
جاهل در اموختن انچه اورا ضرورت باشد وما لا بد ست وبخل وامساك كند اهل
مال وغني از بذل وايثار بمستحقان واهل فاقه وبفروشد فقير اخرت خود را
بدنياي غير خود در ان وقت فرود ايد بلا وعقاب عظيم واين مولف سيد
ورضي زياده است

وكم راينا من ذوي ثروة | لم يقبلوا بالشكر اقبالها
بسي ديديم ما از مالداران | كه در نعمت نيامد شكر از ايشان
تاهوا على الدنيا باموالهم | وقيدوا بالبخل اقفالها
بدنيا گم شدند ومالشان هم | بقيد بخل وبند حرص وحرمان

لو شكروا النعمة جازاهم | مقالة الشكر الذي قالها
بشكر امدندي يافتندي | جزاي شكر از گوياي قرآن
لئن شكرتم لازيدنكم | لكنما كفركم غالها
چو شكر آريد گردانم زيادت | ولي كفر شما شد مانع آن

ان الغني هو الغني بنفسه | ليس الغني بملكه وبماله
توانگر ان كسي را دان كه او باشد توانگر دل | توانگر نيست انكس كو توانگر شد بمال وزر
وكذا الكريم هو الكريم بخلقه | ليس الكريم بقومه وبآله
كريم انكس بود ديگر كه با خلق كريم باشد | كريم آن نيست كو باشد بقوم وبني مردم
وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله | ليس الفقيه بنطقه ومقاله
فقيه انست ديگر كو بحال خود بود دانا | فقيه آن نيست كو باشد سخن گوي وسخن گستر

الا هل الى طول الحيوة سبيل　　وانى وهذا الموت ليس يحول
باشد ايا هيچ راهى جانب عمر دراز　　كى بود چون مرگ را حايل نباشد در ميان
وللدهر الوان تروح وتغتدى　　وان نفوسا بينهن تسيل
وهر را الوان حالتهاست در شام و صباح　　در ميانش جان بسى از جسم ميگردد روان
ومنزل حق لامعرج دونه　　لكل امرئ منها اليه سبيل
منزل حقست وراهى نيست ديگر عمر و　　هر كسى را سوى اين منزل رهى باشد عيان
قطعت بايام التعزز ذكره　　وكل عزيز ما هناك ذليل
كردم او قطع در ايام عزت ذكر او　　هر عزيزى ميشود اينجا ذليل و ناتوان
لكل اجتماع من خليلين فرقة　　وان الذى دون الممات قليل
اجتماع دو دوستان را هست آخر فرقتى　　هر غمى كايد بغير از مرگ اندك باشد آن
وان افتقادى فاطما بعد احمد　　دليل على ان لا يدوم خليل
بعد احمد افتراق من ز موت فاطمه　　شد دليل انكه دايم نيست يارى در جهان

وكيف هناك العيش من بعد فقدهم　　لعمرك شى ما اليه سبيل
كى بود عيش تو خوش بعد از فراق دوستان　　عمر تو سوگند كانجا ره ندارد هيچ جان
وليس خليلا رزؤ مال وفقده　　ولكن رزء الاكرمين جليل
نيست چندانى زيان مال و فوت نزرگ　　آن بزرگ آمد كه از عالم بزرگان شد زيان
لذلك جنبى لا يدانيه مضجع　　وفى القلب من حر الفراق غليل
بهر اين پهلوى من نزديك بابستر نشد　　در دل من سوز و بحر ان فراق گهان
ومن ذى الذى ينجو من الناس سالما　　وللناس قال بالظنون وقيل
كيست كز وى جست سالم در ميان آدمى　　مردمان را قال و قيل هست با ظن و گمان
اجلك قوم حين صرت الى الغنى　　وكل غنى فى العيون جليل
چون غنى باشى همى دارند قومانت بزرگ　　هست آرى هر غنى در ديدها عالى مكان
وليس الغنى الا غنى زين الفتى　　عشية يقرى او غداة ينيل
نيست در عالم غنى الا كه زينت مرد را　　شام بخشد قوت سايل روز ديگر همچنان

ولم يفتقر يوما وان كان معدما　　سخى ولم يستغن قط بخيل
نيست روزى بى نوا بخشنده گرچه مفلست　　نيست هم هرگز غنا را در دل ممسك مكان

احب ليالى الهجر لا فرحا بها　　عسى الدهر ياتى بعدها بوصال
دوست ميدارم شب هجران كه باشد فرح　　بر اميد انكه آيد بعد از آن روز وصال
واكره ايام الوصال لاننى　　ارى كل شى مولعا بزوال
با كراهت باشم از ايام وصل آخر كه من　　ديده ام هر چيز را كان هست مايل بر زوال

يا من بدنياه اشتغل　　قد غره طول الامل
انكه شد مشغول دنياى دنى　　ساخته مغرورش آن طول امل
لما يزل فى غفلة　　حتى دنا منه الاجل
دايما در جهل و غفلت بيخبر　　تا رسد نزديك او بيك اجل

الموت ياتى بغتة　　والقبر صندوق العمل
ناگهان چون مرگ ايد بر سر كس　　گور او را قبر صندوق عمل

هب الدنيا تساق اليك عفوا　　اليس مصير ذاك الى الزوال
بخش دنيا فانى كه هست سوى تو ميلش　　نه بازگشت زوالست ميل كردن او را
ولا ترجو لشى ليس يبقى　　وشيكا ما تغيره الليالى
اميد بهر چه دارى بد انچه نيست دوامش　　سزاى انكه فنا سازدش تغير شبها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما سار الى غزوة تبوك واستعمل على المدينة عليا كرم الله وجهه فتبعه على رضى الله عنه وقال يا رسول الله زعمت قريش انك انما خلفتنى ثقلا الى فقال صلى الله عليه وسلم طالما اذت الامم انبياها يا على اما ترضى انك وزيرى ووصيى وخليفتى وقاضى

دَمُكَ دَمِي وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي فَأَنْشَأَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ

يعني روايتست كه رسول الله صلوات الله عليه چون بغزاي تبوك ميرفت امير المؤمنين علي را از قبل خود در مدينه والي كردانيد و متوجه غزاه تبوك شد بعد از ان قريش علي را طعنه زدند وكفتند كه رسول علي را نخواست همراه خود سازد و بدول او سنكين شده است و ملول است علي چون اين معني را يافت و اين سخن شنيد سلاح بست و از عقب رسول روانه شد چون بانحضرت رسيد رسول از وي برسيد كه يا علي چرا امدي كفت يا رسول الله قريش مرا طعنه زدند و كمان داشتند كه من بر دل تو كران شده ام و از من ملولي كه مرا كذاشتي و همراه خود نبردي رسول در جواب وي كفت يا علي غم مخور كه بسياري ازار انبيا پيغمبر خود را دادند اي علي تو راضي نيستي كه وزير من باشي و وصي من و خليفه و قاضي دين من و وفا كننده وعده من باشي كوشت تو كوشت منست و خون تو خون من

٤٩

و تو با من بمنزله هرون از موسي الا انست كه بعد از من پيغمبر نباشد پس امير المؤمنين علي رضي الله عنه اين ابيات انشا فرموده وكفت

أَلَا يَا عَدُوَّ اللهِ أَهْلَ النِّفَاقِ ... وَأَهْلَ الْأَرَاجِيفِ وَالْبَاطِلِ

هميشه دور باد از خدا اهل نفاق و كين ... ديكر اهل اراجيف و دروغ و تهمت و باطل

يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ ... فَخَلَّاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ

مرا كويند پيغمبر ستوه جور و جفا كرده ... ترا بكذاشته اينجا بجاري خالف و خاذل

وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ ... جَفَاكَ وَمَا كَانَ بِالْفَاعِلِ

نباشد اينچنين صورت جز آن معني كه پيغمبر ... جفا كرد و بنمود او با جفا زين پيشتر مايل

فَسِرْتُ وَسَيْفِي عَلَى عَاتِقِي ... إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ

شدم و بنبال ان لشكر روان شمشير بر كردن ... بسوي ان سر افراز رحيم حاكم فاضل

فَلَمَّا رَآنِي هَفَا قَلْبُهُ ... وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ

مرا چون ديد دانستم كه دل مشغول شد او را ... برادر وار با من در حديث امد از بي مشكل

أُمِّمُ ابْنَ عَمِّي فَأَنْبَأْتُهُ ... بِإِرْجَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاغِلِ

مرا كفت ابن عم من برا اكاه مي سازم ... ز احوال اراجيف حسود و اغل جاهل

فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ ... كَهَرُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتَلِ

بمن كفتا اي سني برادر غير ايشاني ... تو هروني و من موسي نباشد اين سخن باطل

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يَرْثِي أَبَا طَالِبٍ وَخَدِيجَةَ رَحِمَهُمَا اللهُ

و رضي عنهما يعني اين ابيات در مرثيه پدر خود ابا طالب و خديجه كبري كفته است

أَعَيْنَيَّ جُودَا بَارَكَ اللهُ فِيكُمَا ... عَلَى هَالِكَيْنِ لَا تَرَى لَهُمَا مِثْلَا

بكرييد اي دو چشم بركت حق بر شما بادا ... برين دو رفته كايشان نباشد همسر و همتا

عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَا وَابْنِ رَئِيسِهَا ... وَسَيِّدَةِ النِّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى

يكي بر سيد بطحا كه بود اين رئيس انجا ... ديكر بر سيد نسوان كه كرد اول نماز ادا

مُصَابُهُمَا أَدْجَى إِلَى الْجَوِّ وَالْهَوَا ... فَبِتُّ أُقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالثُّكْلَا

مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللهُ خِيمَهَا ... مُبَارَكَةٌ وَاللهُ سَاقَ لَهَا الْفَضْلَا

همي بودند پاكيزه خدا خوش از ايشان ... مبارك مرد و حق بهر ايشان فضل اعطا

لَقَدْ نَصَرَا فِي اللهِ دِينَ مُحَمَّدٍ ... عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعَيَا إِلَّا

همي كردند اندر دين رسول الله ياري ... بدفع كمرهان دين رعايت كرده بي ملزا

مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ ... عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى بِسُؤَالِ

مركه ريزد اب روي خود بجري خواستن ... كي عوض باشد و كر يابد مراد از سوال

وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ ... رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ

كر كني وزن سوال خويش با احسان خلق ... ان سوال از كران ايد سبك باشد نوال

وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلًا ... فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ الْمِفْضَالِ

در ضرورت مبتلا كردي بيدل اب آروي ... بذل كن پيش كريمي صاحب فضل و كمال

إن الكريم إذا حباك بموعد / أعطاكه سلسا بغير مطال
زانکه چون مرد کریمست وعده احسان کند / از کرم آن چیز را بخشد روانی بی ملال

لا تجزعن من الهزال فربما / ذبح السمين وعوفي المهزول
جزع مکن ز غم لاغری و ضعف بسی / که کشته گشته سمین و خلاص شد لاغر

واجعل فؤادك للتواضع منزلا / إن التواضع بالشريف جميل
دلت محل تواضع کن و مقام نیاز / فروتنیست ز فرد شریف نیکوتر

وإذا حملت إلى القبور جنازة / فاعلم بأنك بعدها محمول
اگر تو حمل جنازه کنی بگورستان / بدانک حمل تو خواهند کرد قوم دگر

وإذا وليت أمور قوم ليلة / فاعلم بأنك عنهم مسئول
ور امیر شوی در امور قوم شبی / بدانک از تو بپرسند حالشان یکسر

يا صاحب القبر المنقش سطحه / ولعله من تحته مغلول
ز نقش گور نباشد بمرده فایده / که حلقهای عذابش بود بگردن در

لا تغترر بنعيمهم وبملكهم / فالملك يفنى والنعيم يزول
مباش غره بملک و نعیمشان که او / جهان فنا شود و آید آن نعیم بسر

إن عبدا أطاع ربا جليلا / وقفا الداعي النبي الرسولا
بنده کو شد مطیع ایزد رب جلیل / پیرو پیغمبر داعی و هادی سبیل

فصلوة الإله تترى عليه / في دجى الليل بكرة وأصيلا
باد از ایزد برو پیوسته صلوات و درود / در شب تاریک و هم در روشن زین قبیل

إن ضرب العداة بالبيض ضحى / سيدا قادرا ويشفي عليلا
گر زن اعدا زدن با تیغ را ضحی میکند / سیدی را کو بود قادر شفا بخش علیل

ليس من كان قاصدا مستقيما / مثل من كان هاديا ودليلا
نیست آنکس کو میانه حال باشد مستقیم / مثل آنکس کو بود هادی این راه و دلیل

حسبي الله عصمة لأموري / وحسبي محمد لي خليلا
عصمت حق بس بود فیروزی کار مرا / بس بود پیغمبر مرسل مرا یار و خلیل

لنقل الصخر من قلل الجبال / أحب إلي من منن الرجال
سنگ برکندن مدام از قلها کوهسار / پیش من بهتر بود از منت خلق جهان

يقول الناس لي في الكسب عار / فقلت العار في ذل السؤال
مردمان گویند با من این که در کسبت عار / عار گفتم هست در خواری خواهش از کسان

بلوت الناس قرنا بعد قرن / ولم أر مثل مختال بمال
مبتلا گشتم میان مردمان بسیار قرن / من ندیدم مثل مکر مال دار آن زمان

وذقت مرارة الأشياء طرا / فما طعم أمر من السؤال
آزمایش را چشیدم تلخی ایشان بسی / تلخ‌تر از خواست چیزی نیست یکسر بی گمان

ولم أر في الخطوب أشد هولا / وأصعب من مقالات الرجال
معادات

فإن تكن الدنيا تعد نفيسة / فدار ثواب الله أعلى وأنبل
اگر بپیش تو از تعظیم دنیا در شمار آید / بود دار ثواب حق از آن اعلی و از آن اکبر

وإن تكن الأرزاق حظا وقسمة / فقلة حرص المرء في الكسب أجمل
اگر باشد بنای رزقها بر قسمت و حظی / کمی حرص مرد اندر خیال کسب او بهتر

وإن تكن الأموال للترك جمعها / فما بال متروك به الحر يبخل
وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد / چه شد گر بهر متروکی کسی بخل آورد در بر

وإن تكن الأبدان للموت أنشئت / فقتل امرئ في الله بالسيف أفضل
وگر پیکر بدنها از برای مرگ پیدا شد / شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضلتر

ألم تر أن الله أبلى رسوله / بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل

نمی بینی که حق کرد امتحان بعسکر خود را … غریبش امتحان چون هست صاحب قدر و صاحب جا
بما انزل الكفار دار مذلة … ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل
مر ایشان کافران را بر خاک مذلت زد … بخاری بها رسیدند از اسیر و قتل در هیجا
فامسى رسول الله قد عز نصره … وكان رسول الله ارسل بالعدل
رسول الله شب بسر برد و رسیدش عز و نصرت … رسول الله در عالم برای عدل شد پیدا
فجاء بفرقان من الله منزل … مبينة اياته لذوي العقل
برون آورد قرآن را که هست آن از خدا منزل … همه آیات او روشن به پیش عاقل و دانا
فامن اقوام كرام وايقنوا … وامسوا بحمد الله مجتمعي الشمل
یقین کردند جمعی از کرام الناس و شد مومن … بحمد الله که شب شد جمع سو کرد این ایشان
وانكر اقوام فزاغت قلوبهم … فزادهم ذو العرش خبلا على خبل
گروهی دیگر او را ندا قرار و دودل گشتند … زیادت گشت ایشان را از حق رنج و مصیبتها
وامكن منهم يوم بدر رسوله … وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
نمکن داد روز بدر مردم را رسول حق … بران قومی که غضبانند و با خود فعلشان زیبا
بايديهم بيض خفاف قواطع … وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
بدست جمله شمشیر سبک برنده قاطع … که کوهی تازه تازه دادندش جلا و صیقل اصفا
فكم تركوا من ناشئ ذي حمية … صريعا ومن ذي نجدة منهم كهل
بسی را ترک کردند از جوانان حمیت دار … بخاک افتاده و کهلان که بودند اعظم و اعلا
تبكي عيون النائحات عليهم … تجود باسبال الرشاش وبالوبل
بریشان زار میگریند چشم نوحه کرده هم … کرم ورزند و ریسال اشک از اکثر و ادنا
نوائح تبكي عتبة الغي وابنه … وشيبة تنعاه وتنعا ابا جهل
همه نوحه گران بر عتبه گریانند و فرزندش … که انجا عتبه و بوجهل را المدد هم افنا
وذا الرجل تبكي وابن جدعان فيهم … مسلبة الحرى مبينة الثكل
جوذ الرجل ابن خرشیند ما که ابن جد عا هم … جگرشان سوخت بر خوبان و فرزندان در این غوغا
ثوى منهم في بئر بدر عصابة … ذوو النجدات في الحرب وفي السهل
ازیشان فرقه در پیش چاه بدر ساکن شد … همه مردان حرب و جنگ در شتر او در صحرا
دعا الغي منهم من دعا فاجابه … وللغي اسباب مقطعة الوصل
ازیشان خواند جمعی را و بشنیدند آن از وی … طریق گمرهی را هست اسباب جدا ایشان
فاضحوا لدى دار الجحيم بمعزل … عن الشغب والعدوان في اشغل الشغل
بوقت چاشت نزدیک کنار دوزخ افتادند … بکاری سخت با شور و شغب از دشمنی عمدا

الحمد لله الجميل المفضل … المسبغ المولي العطاء المجزل
شکر و حمد آن ایزدی را کو جمیل و مفضلست … او رسانندهست و مایل بر عطای گران
شكرا على تمكينه لرسوله … بالنصر منه على البغاة الجهل
شکر او کو داد تمکینی رسول خویش را … بهر نصرت بر گروه کافران و جاهلان
كم نعمة لا استطيع بلوغها … جهدا ولو اعملت طاقة مقولي
ای بسا نعمت که نتوانم بشکر آن رسید … گر چه سازم صرف هر طاقت که دارم در زبان
لله اصبح فضله متظاهرا … منه على سألت ام لم اسأل
مر خدا را کامده در صبح فضلش آشکار … بر من از چیزی که جستم آشکار و پنهان
قد عاين الاحزاب من تاييده … جند النبي ذي البيان المرسل
بی گمان دیدند لشکرها هم از تاییدا او … لشکر پیغمبر مرسل که آمد در بیان
ما فيه موعظة لكل مفكر … ان كان ذا عقل وان لم يعقل
در چنین صورت بسی پندیست اهل فکر را … گر بود عاقل وگر هم باشد از لا یعقلان

مضى الدهر والايام والذنب حاصل … وجاء رسول الموت والقلب غافل
در گذشت ایام و دنیا و ترا حاصل گناه … آمده پیک اجل پیش و دلت ذو غافلست
تزود من الدنيا فانك ميت … وبادر فان الموت لا شك نازل
توشه برگیر از دنیا که هستی مردنی … سعی کن چون حادثات مرگ بی شک نازلست
نعيمك في الدنيا غرور وحسرة … وعيشك في الدنيا محال وباطل

نعمة وجاه تو در دنيا غرور وحسرتست   وايمني عيش تو در دنيا محال وباطلست
الا انما الدنيا كمنزل راكب   اناخ عشيا وهو في الصبح راحل
وانكه دنيا هست همچون منزلي بهر سوار   شب فرود آيد وز انجا روز چون شد راحلست

فلا تجزع وان اعسرت يوما   فقد ايسرت في دهر طويل
جزع مكن اگر تنگ دست شدي روزي   يقين كه آن شود آسان بروزگار طويل
ولا تيأس فان الياس كفر   لعل الله يغني عن قليل
مبر اميد ز حق هست نااميدي كفر   بود كه زود غني سازدت خداي جليل
ولا تظنن بربك ظن سوء   فان الله اولى بالجميل
گمان زشت بپروردگار خويش مبر   بيقين شناس كه اولى بود خدا بجميل
رايت العسر يتبعه يسار   وقول الله اصدق كل قيل
بديدم از پي دشوار هست آساني   كه راست گوي تر آمد خدا درين تاويل

صن النفس واحملها على ما يزينها   تعش سالما والقول فيك جميل
نگه ميدار نفس را وز زينت ده با خلاقش   كه ايمن گردي ودر حق تو مدح وثنا باشد
ولا ترين الناس الا تجملا   نبا بك دهر او جفاك خليل
بمردم خويش را منماي الا با شكيبائي   اگر غربت دهد دهرت ور از يارت جفا باشد
وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد   عسى نكبات الدهر عنك تزول
وگر روزي كم آيد صبر تا روزي دگر ميكن   كه او نكبت ز بناي فاني را فنا باشد
يعز غني النفس ان قل ماله   ويغني غني المال وهو ذليل
غني النفس را عزت فزايد گرچه كم مالست   غني در مال بي بذلي ذليل وبي نوا باشد
ولا خير في ود امرء متلون   اذا الريح مالت مال حيث تميل
نباشد خير در ياري مردي كو نيكو نگشت   بود همراه بادي ميل با او از هر كجا باشد
جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله   وعند احتمال الفقر عنك بخيل
جوادست وكريم آن دم كه از وي هيچ نستاني   ولي در احتياج تو بخيل وبي حيا باشد
فما اكثر الاخوان حين تعدهم   ولكنهم في النائبات قليل
چه بسيارند اخوان زمان گاهي كه بشماري   ولي در فتنه ها ومراندكي زيشان بجا باشد

فلا تكثرن القول في غير وقته   وادمن على الصمت المزين للعقل
مكن بسيار گفت وگوي بي وقت   بخاموشي ده آرايش خرد را
يموت الفتى من عثرة بلسانه   وليس يموت المرء من عثرة الرجل
بميرد مرد اگر لغزد زبانش   نميرد مرد از لغزيدن پا
ولا تك مبثاثا لقولك مفشيا   فتستجلب البغضة من زلة النعل
مكن بسيار قول خويش را فاش   كه با خود ميكشي دشمن ز هر جا

رايت المشركين بغوا علينا   ولجوا في الغواية والضلال
مشركان را ديدم وگروند با ما بر بدي   كينه آوردند وغي وضلالت سوي ما
وقالوا نحن اكثر ان نفرنا   غداة الروع بالاسل الطوال
جمله گفتند اين كه ما بيشيم چون جنگ آوريم   بامداد خوف با تيغ طويل بر جلا
فان تبغوا وتفتخروا علينا   بحمزة وهو في الغرف العوالي
گرچه كم را اميد وبر ما فخر هم مي آوريد   بهر حمزه هست او در غرفه عز وعلا
فقد اودى بعتبة يوم بدر   وقد اودى وجاهد غير آل

وقد خللت خيلهم بسيد   واتبعت الهزيمة بالرجال
بسي از كشتها بگذاشتم ودر بدر از لشكر   شدم ودنبال مردان هزيمت كرده از هيجا
وقد غادرت كبشهم جهارا   بحمد الله طلحة في المجال
فكندم ورسيدن آشكارا قوچ ايشان را   بحمد الله كه آمد طلحه در جولانگه غوغا
فتل بوجهه فرفعت عنه   رقيق الحد حودث بالصقال

جو او افتاده شد بر روی خود برداشتم از وی — حسام تیز دم تیغی که نو شد صیقلش بد

كأنّ الملح خالطه إذا ما — تلظّى كالعقيقة في الظلال

ملح گویی که او مخلوط بود با نمک از رو — که رخشانست همچو برق از ابر و شب یلدا

خوّفني منجّم أخو خبل — تراجع المرّيخ في بيت الحمل

مرا منجم بیهوده گوی ترساند — که هست رجعت مریخ سوی برج حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل — المشتري عندي سواء وزحل

بگفتمش که بمان این دروغها و حیل — به پیش من چو مساویست مشتری و زحل

أدفع عن نفسي نوائب الدول — بخالقي ورازقي عزّ وجلّ

ز خویش دفع کنم ابتدای هر گردش — بخالق من و رازق و خدای عز و جل

بنيّ إذا ما جاشت الترك فانتظر — ولاية مهديّ يقوم فيعدل

چون شکر آورد ترک ای پسر مدار چشم آن دم — ظهور مهدی هادی بعون عدل با برجا

وذلّ ملوك الظلم من آل هاشم — وبويع منهم من يلذّ ويهزل

یکی از آل هاشم ظالمان را خار کرداند — به او بیعت کنند اما بود با هزل و لذتها

صبيّ من الصبيان لا رأي عنده — ولا عنده جدّ ولا هو يعقل

یکی کودک بود از کودکان بی رای و بی دانش — نباشد نزد او جدی نه عقل و نه تمیز او را

فثمّ يقوم القائم الحقّ منكم — وبالحقّ يأتيكم وبالحقّ يعمل

وز آن دم از شما گردد یکی قایم بامر حق — رسد سوی شما بر حق بود کارش بحق پیدا

سميّ رسول الله نفسي فداؤه — فلا تخذلوه يا بنيّ وعجّلوا

بود همنام پیغمبر فدایش باد جان من — مداریدش بخواری ای پسر سرعت کنید آنجا

إذا عاش امرؤ ستّين عاما — فنصف العمر تمحقه الليالي

اگر کسی را مدت عمرش رسد تا شصت سال — بنیمه این عمر آن باشد که در شبها بکاست

ونصف النصف تذهب ليس يدري — لغفلته يمينا عن شمالي

بنیم نیمش میرود از انسان که هست او بیخبر — در زمانی کو نداند دست چپ از دست راست

وثلث النصف آمال وحرص — وشغل بالمكاسب والعيال

ثلث نصف آن ذکر بگذشت از امید و حرص — و اندرون حال از پی امل و عیالش کار هست

وباقي العمر أسقام وشيب — وهمّ بارتحال وانتقال

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود — با غم رحلت که او را انتقال از جا بجاست

فحبّ المرء طول العمر جهل — وقسمته على هذا المثال

دوستی مرد در عمر درازش جاهلیست — قسم عمر چون بدین گونه است و از او فناست

إذا اجتمع الآفات فالبخل شرّها — وشرّ من البخل المواعيد والمطل

فتنها گر جمع گردد بخل از آن بدتر بود — بدتر از بخل آنک باشد در مواعید زبان

ولا خير في وعد إذا كان كاذبا — ولا خير في قول إذا لم يكن فعل

نیست اندر وعده خیری چون دروغ آید برون — نیست در گفتار خیر ار نیست کرداری و زان

إذا كنت ذا علم ولم تك عاقلا — فأنت كذي نعل وليس له رجل

گر تو باشی صاحب علم و خرد نبود ترا — همچو آنی کو نداری پای و نعلی در میان

وإن كنت ذا عقل ولم تك عالما — فأنت كذي رجل وليس له نعل

ور تو صاحب عقل باشی و نباشی اهل علم — با کسی مانی که دارد پای و نبود نعل آن

ألا إنّما الإنسان غمد لعقله — ولا خير في سهم إذا لم يكن نصل

عقل جوهر دار انسان راست جوهر تن غلاف — نیک نبود تیر کو را نبود از پیکان نشان

إذا قربت ساعة يا لها — وزلزلت الأرض زلزالها

چون شود نزدیک ساعت وای چگونه ساعتی — بر زمین زلزله افتد خاک و زجا جنبد

تسير الجبال على سرعة — كمرّ السحاب ترى حالها

کوهها در غایت سرعت همه سیران کنند — همچو رفتار سحاب و ابر بر روی هوا

وتنفطر الارض من نفخة   هنالک تخرج اثقالها

سر بسر بشکافد از یک نفخ صور زمین   پس برون اید درون روز از زمین اثقالها

ولا بد من سایل قایل   من الناس یومیذ مالها

مردمان بینی هم از سایل که او قایل شود   با همه مردم که در ساعت چه بود این خاک را

تحدث اخبارها ربها   وربک لاشک اوحی لها

در حدیث ار د خداوندش که تا گوید خبر   کرد کار رب بی گمان وحی فرستد از بهما

ویصدر کل الی موقف   یقیم الکهول واطفالها

پس در اید همه باشند در یک موقفی   خواه طفل و خواه پیر انجایگه استند بپای

تری النفس ما عملت محضرا   ولو ذرة کان مثقالها

نفس بیند ان عملهای که کرده پیش خود   گر بود یک ذره مثقان بی قدر و بها

ذنوبی ملای فما حیلتی   اذا کنت فی البعث حمالها

پر شدم من از گناهان خود چه باشد حیلتم   چون شود روز جزا حمال باشم جرم را

یحاسبها ملک قادر   فاما علیها واما لها

پادشاهی قادر انگاهی حساب کند   یا بر و یا خود مر اورا هرچه باشد بر ملا

تری الناس سکری بلا قهوة   ولکن تری العین ما هالها

مردمان بینی همه مانند مستان بی شراب   لیک بینی چشمها را خیره در خوف و رجا

اخاف وارجو عفوه وعقابه   واعلم حقا انه حکم عدل

مر اترسست وامید از عذاب و عفو بانی   همی دانم بتحقیق این که هست او عدل والحکم

فان یک عفو فهو منه تفضل   وان یک تعذیب فانی له اهل

اگر عفوم کند ان عفو باشد فضل وجود از وی   وگر تعذیب فرماید مرا من اهل ان هستم

وحی ذوی الاضغان تسب قلوبهم   تحیتک العظمی فقد یدفع النغل

تحیت گو با اهل کینه تا دلشان بیار اید   تحیت از تو باشد چون دوا بایغت جرم سقطرا

فان اعرضوا کرها فحی تکرما   وان خبسوا عنک الحدیث فلا تسل

گر اعراض و کرامت شان بود د یگر تحیت گو   نگویند از سخن تو نیز هم پرسش مکن ز ایشان

فان الذی یوذیک منه استماعه   وان الذی قالوا وراءک لم یقل

گر چیزی کان ترا ایذا رساند نشنوی اورا   وگر در غیبتت گویند چیزی وانگویند ان

الا ایها الموت الذی لیس تارکی   ارحنی فقد افنیت کل خلیل

ای منیتی انکه مرا بگذاری هرایی یک موت   فارغم کن چون فنا کردی هر یار و خلیل

اراک مضرا بالذین احبهم   کانک تنحو نحوهم بدلیل

مر ترا می بینم ازنو دوستانم را گزند   گوییا تو سوی ایشان راه داری با دلیل

عن الاصبغ ابن نباته قال دخل الحارث الاعور علی امیر المومنین علی رضی الله عنه کیبا حزینا متغیر اللون فقال امیر المومنین کرم الله وجهه یا حارث مالی اراک کیبا حزینا متغیر اللون فقال یا امیر

از برای انکه روایتست که المحتضر کاهی که موت او نزدیک شود حالتی دریابد که بروی معلوم شود که از اهل جنه باشد یا اهل جهنم وبدین معنی قول اهل الحق است کذب اری اعمالی اذا قارب الهلاک ای الجزا علیها یعنی نزدیک شود که به بینم عملهای خودرا از روی جزا بروی نزدیک مرگ والله اعلم

دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها   مدت الی یمینها فرددتها وشمالها

فریبم میدهد دنیا مگر حالش نمیدانم   زدست راست می دادم بچپ بستد چو بگسلم اورا

ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها   چو دیدم احتیاجش جمله بخشیدم بدو رعنا

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی   ما کان یبقی فی البریة جاهل

اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی   نماندی در همه روی زمین یک جاهل و نادان

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا … فندامة العقبى لمن يتكاسل
بکن جهد و دور کاهلی غافل مباش از خود … پشیمانیست کاهل را بروز حشر از یزدان

رضينا قسمة الجبار فينا … لنا علم وللاعدا مال
راضی شدیم قسمه حق را میان خویش … ما راست علم و حاصل عدست گنج و مال
فان المال يفنى عن قريب … وان العلم باق لا يزال
تحقیق دان که مال بزودی فنا شود … علمست انکه ثابت و باقیست لایزال

فاهلا وسهلا بضيف نزل … واستودع الله الفا رحل
اهلا و سهلا مرحبا زین میهمانی کامده … با حق سپردم دوستی کش عزم شد سوی سفر
تولى الشباب كان لم يكن … وحل المشيب كان لم يزل
برنا رفت روزگار شباب انسان که خود نبود هرگز … امد خیال پیری که روزگار ماند دگر

فاما

فاما المشيب كصبح بدا … واما الشباب كبدر افل
اما بود پیر چو صبح این دم که شد روشن نما … با شد جوانی همچو مه کو سوی مغرب شد مگر
سقى الله هذا وذاك معا … فنعم المولى ونعم البدل
ایزد دهاد از رحمت آب این را و انرا هم دگر … خوش آنکه رفت از چشم ما خوش این که آمد در نظر

خليلي خليلي من يدوم وصاله … ويكتم سري عند كل بخيل
خلیل من بود آنکس که با منست مدام … کند همیشه نهان سر من بنزد بخیل
وليس خليلي بالملول ولا الذي … اذا غبت عنه باعني بخليل
خلیل من نبود کو شود ملول و کسی … که چون جدا شوم از وی فروشدم بخلیل

يمثل ذو العقل في نفسه … مصائبه قبل ان تنزلا
اهل عقل است کو در نفس خود بندد خیال … از مصیبتهای خود زان پیش کاید درمیان

فان نزلت بغتة لم يرع … لما كان في نفسه مثلا

رأى الامر يفضي الى آخر … فصير آخره اولا
دید کار خویشتن از اولش تا آخرش … گشته او را در حقیقت اول و آخر عیان
وذو الجهل يأمن ايامه … وينسى مصارع من قد خلا
صاحب جهل ایمنست از روزگار خویشتن … نیست یادش مردنها که رفتند از جهان
فان بدهته صروف الزمان … ببعض مصائبه اعولا
چون بدو افات و احداث جهان روی آورد … وارد از بعضی مصیبتها خود آه و فغان
ولو قدم الحزم في نفسه … لعلمه الصبر عند البلا
ور زپیش این حال را در نفس خود کرد احتیاط … کو بدیش تعلیم صبر اندر بلای ناگهان

صيد الملوك ارانب وثعالب … واذا ركبت فصيدي الابطال

شکار و صید شهان روبهند و گرگ و شغال … بگاه عزم بود صید من یلان جدال
صيدي الفوارس في اللقا ابتغي … عند الوغا الغضنفر قتال
مراست صید سواران بروز رزم و منم … دم وغا و شجاعت غضنفر قتال

انه صلى الله عليه وسلم آخى بين صحابته
وترك عليا كرم الله وجهه فقال علي رضي الله عنه في ذلك
انسيتني ام غضبت علي فقال عليه الصلوة والسلم انا اخترتك
لنفسي انت اخي وانا اخوك في الدنيا والآخرة فبكى علي
رضي الله عنه وقال — یعنی نقلست که روزی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله [illegible] عهد براوری میداد میان اصحاب خود و علی را موقوف
داشت بود پس علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا فراموش کردی یا بر من
غضب داری پس رسول علیه السلم گفت من ترا برای خود اختیار کرده ام که تو
برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت پس امیر المومنین گریه کرد و گفت

أفديك بنفسي أيها المصطفى الذي   هدانا به الرحمن من غمة الجهل
داشتم در جان نكه پيغمبر حق را كه او   رهنمايي كرد ما را سوي حق از جهل ما
ويفديك حوبائي وما قدر مهجتي   لمن أنتمي معه إلى الفرع والأصل
جان من باد فدايش چيست قدر جان من   آنكه او را نسبتست از اصل و فرعم با
ومن كان لي مذ كنت طفلا ويافعا   وأنعشني بالعل منه وبالنهل
آنك بود او بهر من چون طفل بودم مهربان   وز كرم پرورداشتي بودي مرا از لطفها
ومن جده جدي ومن عمه أبي   ومن أهله أمي ومن بنته أهلي
وآنك جد او جد من بود و عمش پدرم   وآنك اهلش مادر من دخترش هم مرا
ومن حين آخى بين من كان حاضرا   دعاني وآخاني وبين من فضلي
وآنك هنگام اخوت در ميان حاضران   با خودم كرده برادر گفته در فضلم ثنا
لك الفضل إني ما حييت لشاكر   لإحسان ما أوليت يا خاتم الرسل
فضل از آن تست و تا من زنده باشم شاكرم   بر نكوييها كه كردي اي تو ختم انبيا

أنا الصقر الذي حدثت عنه   عتاق الطير تنجدل انجدالا
منم بازي كه از وي باز گويي   زنم بر خاك ره مرغ توانا
وقاسيت الحروب أنا ابن سبع   فلما شبت أفنيت الرجالا
من از نه سالگي و حرب رفتم   چو گشتم پير كشتم سروران را
فلم تدع السيوف لنا عدوا   ولم يدع السخا لدي مالا
عدو نگذاشت تيغ ما بعالم   سخا نگذاشت پيشم مال دنيا

وكائن تركنا من دمشق وأهلها   من أشمط موتور وشمطاء ثاكل
بسي گذاشتيم اندر و غاز اهل دمشق   ز كهل گشته هلاك و زنان بي شوهر
وغانية صاد الرماح حليلها   وأضحت بعيد اليوم إحدى الأرامل
ديگر زنان كه شده صيد نيزه شوهرشان   بمانده ور و شده همچو بيوه گان دگر

تبكي على بعل لها راح غاديا   وليس إلى يوم الحساب بقافل
چو رفت شوهر او گريه مي كند بروي   بسوي روز حسابش نه عزم و راي سفر
وإنا أناس لا تصيد رماحنا   إذا ما طعنا القوم غير المقاتل
نيزه صيد نسازيم ما ازان مردم   بگاه طعنه آن قوم جز برابر بر

لقد كان ذا جد وجد بكفره   فقيد إلينا في المجامع يقتل
بود صاحب جد و جدي داشت اندر كفر خويش
فقده بالسيف ضربة محفظ   فصار إلى قعر الجحيم يكبل
شد قلاده ضرب شمشير بهر گردنش   رفت يكسر سوي دوزخ تا ابد بندش كشيدا
فذاك إياب الكافرين ومن يكن   مطيعا لأمر الله في الخلد ينزل
بازگشت كافران اينست و هر كه بود   پيرو فرمان حق خلد برين گشت جا

أصبحت ذا حمق تمنى الباطلا   لأوردن هامك الصواهلا
احمق شدي و هست تمناي باطلت   آرم بشام تو ز سواران كينه ور
أصبحت أنت يا ابن حرب جاهلا   لأرمين منكم الكواهلا
اي ابن حرب جاهل و گمراه گشته   خواهم از شما همه كهلان معتبر
تسعين ألفا رامحا ونابلا   يزدجرون الحزن والسواهلا
مردان نيزه دار قوي نود هزار   آسان روان شده بفراز و نشيب بر
بالحق والحق يزيل الباطلا   هذا لك العام وذرني قابلا
عون حقست و حق ببرد ار باطلت   امسال اين ترا او باينده كن نظر

طعامي مباح على من أكل   وداري مناخ لمن قد نزل
طعام مرا كه مي نوشد مباحست   سرايم منزل و ماواي مهمان
أقدم ما عندنا حاضرا   وإن لم يكن غير خبز وخل
و اچيزي كه باشد پيش آرم   وگر نبود بغير از سركه و نان

فأما الكريم فراض به … وأما اللئيم فما ان ابل
بود راضي اگر دو كريمست … وگر باشد لئيم از وي چه نقصان

فمن يحمد الدنيا لعيش يسره … فسوف لعمري عن قليل يلومها
هر كه گويد شكر دنيا بهر عيش خوشش … حق عمر من كه زود او را ملال آيد بهم
اذا اقبلت كانت على المرء فتنة … وان ادبرت كانت كثيرا همومها
روي چون آرد بلا وفتنه باشد مرد را … ور بگرداند رو بسيار گردد رنج وغم

لا تظلمن اذا كنت مقتدرا … فالظلم مرتعه يفضي الى الندم
مباش در پي ظلم ار بران شوي قادر … كه هست آخر ظلمت ندامت بسيار
تنام عينك والمظلوم منتبه … يدعو عليك وعين الله لم تنم
ترا دو ديده بخوابست وكينه كش مظلوم … كند دعا بتو و ديده خدا بيدار

فاحذر بني من المظلوم دعوته … كيلا تصيبك سهام الليل في الظلم
حذر كن اي پسرم از دعا مظلومان … كه تا بتو نرسد تير آه در شب تار

ما الدهر الا يقظة ونوم … وليلة بينهما ويوم
نيست دنيا غير بيداري وخواب … وين شب وروزي كه مي آيد و رو
يعيش قوم ويموت قوم … والدهر قاض ما عليه لوم
زنده باشد قومي و قومي هلاك … دهر قاضي نيست ايرادي برو

اذا كنت في نعمة فارعها … لان المعاصي تزيل النعم
چون رسي در نعمتي از رعايتش كن بخير … زانكه شر و معصيت زايل كند ناز و نعم
وداوم عليها بشكر الاله … فان الاله شديد النقم
باش دايم با ثنا و حمد و شكر كردگار … زانك ايزد زود خواهد انتقام از بيش و كم

فاين القرون ومن حولهم … تفانوا جميعا وربي الحكم
كو قرينان و كسي كو بود گرد اگردشان … جمله فاني گشته اند وهست رب من حكم
وكن موسرا شئت او معسرا … فما تقطع العيش الا بهم
خواه آسان گير كارت خواه دشواري گزين … نيست او قطع عيش و شادماني جز بغم
حلاوة دنياك مسمومة … فلا تأكل الشهد الا بسم
لذت شيريني دنيا بزهر آميختست … پس مخور شهدي كه با آن شهد نبود غير سم
محامد دنياك مذمومة … فلا تكسب الحمد الا بذم
شكرهاي ديني تو ناخوشت و ناپسند … هيچ شكري زو نخواهي كسب كرد جز ندم
اذا تم امر دنى نقصه … توقع زوالا اذا قيل تم
چون شود كاري تمام آيد بزودي نقص او … چون تمام آيد زوالش توقع دارم
وكم قد دببت في غفلة … فلم يشعر الناس حتى هجم
اي بسا حكم قدر آيد ز ايزد ناگهان … آدمي زان بيخبر تا گشت بسياري بهم

لا تودع السر الا عند ذي كرم … والسر عند كرام الناس مكتوم
سر خود مسپار الا در دل صاحب كرم … سر بر اهل كرم نه گفت وارو نه شنيد
والسر عندي في بيت له غلق … قد ضاع مفتاحه والبيت مختوم
سر بنزد من بود در خانه كان مغلقست … خانه دربسته بمهر و گشته گم از ان كليد

اخوك الذي ان اجهضتك ملمة … من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
آن برادر باشد تا كايد بتو ناگه شكست … از جهان ثابت بود پيوسته و گردد حزين
وليس اخوك بالذي ان تشعبت … عليك امور ظل يلحاك لائما
آن برادر نيست كز دوران گر آشفته شود … بر تو كاري در ملامت ايستد گردد بكين

تنزه عن مجالسة اللئام … وألمم بالكرام ذوي الكرام

باش مستغني مدام از همنشيني لئام — ميل كن سوي كرام مردم و اين كرام

ولا تك واثقا بالدهر يوما — فان الدهر منحل النظام
هيچ روزي بر بقاي اين جهان ايمن مباش — زانکه بنيادش همه رفتست ترتيب و نظام

ولا تحسد على المعروف قوما — وكن منهم تنل دار السلام
بر نكوكاران مدر قومي حسد مكن مبر — باش از ايشان تا بيابي منزل دار السلام

وثق بالله ربك ذي المعالي — ذي الآلاء والنعم الجسام
بر خداي ذي المعالي اعتماد خويش دار — ان خداوندي كه هست آلاء و انعامش تمام

وكن للعلم ذا طلب وبحث — وناقش في الحلال وفي الحرام
باش دايم طالب و راغب بسوي علم و بحث — كفت و كو ميكن بهر دم در حلال و در حرام

وما العور الا النطق ولكن — بما يرضي الاله من الكلام
تا تواني با زن مردم مكن هر گز سخن — ور كني وقتي كه حق خشنود باشد زان كلام

وان خان الصديق فلا تخنه — ودم بالحفظ منه وبالذمام

گر خيانت بيني از ياري مساز او را مسار — دايما ميكن بحفظ جانب او اهتمام

ولا تحمل على الاخوان ضغنا — وعذ بالصفح تنج من الاثام
حمل بر كينه مكن اخوان خود را زينهار — زان حذر كن تا نجات باشد از جرم و اثام

كيفية المرء ليس المرء يدركها — فكيف كيفية الجبار في القدم
مرد كاحوال خود نميداند — چون شناسد خداي را بقدم

هو الذي انشا الاشيا مبتدعا — فكيف يدركه مستحدث النسم
اوست پيدا كننده اشيا — جسم محدث چه داندش جان هم

كم من اديب فطن عالم — مستكمل العقل مقل عدم
اي بسا عالم فصيح اديب — كامل العقل مفلس و عريان

ومن جهول مكثر ماله — ذلك تقدير العزيز العليم
وي بسا جاهل كثير المال — اينست تقدير حضرت يزدان

قال المنجم والحكيم كلاهما — لن يحشر الاجساد قلت اليكما
هم حكيم و هم منجم گفته اند اين را بهم — نيست حشر و نشر گفتم بگذريد از پيش ما

ان صح قولكما فلست بخاسر — او صح قولي فالخسار عليكما
گر بود قول شما صادق مرا نبود زيان — ور حديث من درست آيد زيانش بر شما

ارى الاحسان عند الحر دينا — وعند الغر منقصة وذما
نيكويي بر مردم كه با ز او مروا آمد چو قرض — ليك نزد مردم بد اصل نقصانست و عار

كقطر في فم الاصداف درا — وفي ناب الافاعي صار سما
همچو آن قطره كه در گردد صدف را در دهان — ور چكد در كام افعي گردد آنجا زهر مار

اتصبر للبلوى بلاء وحسبة — فتوجر ام تسلو سلو البهائم
صبر داري در بلاها و توكل در قضا — تا بيابي اجر يا چون چارپايان فغان

خلقنا رجالا للتجلد والاسى — وتلك الغواني للبكا والمآتم
لطف حق ما مردمان بهر حليمي آفريد — در بلاها گريه و ماتم بود كار زنان

واذا طلبت الى كريم حاجة — فلقاؤه يكفيك والتسليم
حاجتي گر باشدت سوي كريمي روي كن — تا لقايش اولت بس باشد و تسليم او

واذا راك مسلما ذكر الذي — حملته فكانه ملزوم
ور ترا بيند كه ميگويي سلام از دگران — بر دلش باري نهي گو اندران ماند فرو

اصبحت بين الهموم والهمم — هموم عجز وهمة الكرم
با غم و همت آمدم بصباح — غم ز عجز است و همتم ز سخا

طوبى لمن نال قدر همته او نال عز القنوع بالقسم
اي خوش انكو رسد بهمت خويش يا بعز قناعت و رضا

لا اطلب العذر من قوم وقد جهلوا فرض الكتاب و نالوا الكلم احرما
عذر ميخواهم ازان قومي كه جاهل ماندند از كتاب فرض و افتادند در كار حرام
حبل الامامة لي من بعد احمدنا كالدلو علقت التكريب والوذما
بعد پيغمبر بمن حبل امامت محكمست همچو دلوي كان بطسمه بسته باشد در دوام
لا في نبوته كانوا ذوي ورع ولا رعوا بعده الا ولا ذمما
نه بدوران نبي بودند اصحاب ورع نه رعايت كرده اند از بعد او عهد و ذمام

عن الطوسي ان الرئيس ابو المنذر
كتب هذه الاشكال وهي هذه ٥ ااا م ||| ااا ه ٥
وذكر انه سمع من ثقة ان علي ابن ابي طالب رضي الله عنه

وجدها

وجدها علي صخرة منقوشة واخبر انها اسم الله الاعظم
وفسرها بهذه الابيات يعني گفت ابو علي طوسي كه رئيس ابو المنذر
نوشت اين شكلها را و گفت كه من شنيدم از راويان معتمد كه گفتند امير المومنين علي
كرم الله وجهه يافت اين شكلها را بر سنگي نقش كرده و خبر داد كه اين اسم اعظم
است و تفسير كرد اين شكلها را به اين ابيات

ثلاث عصي صففت بعد خاتم على راسها مثل السنان المقوم
بعد شكل خاتمي صف بر كشيده سه الف بر سران مرسه خط مدي نهاده چون سنان
وميم طميس ابتر ثم سلم الى كل ماموك وليس بسلم
ميم كور دم بريده نردباني از پيش بهر هر چيزي كه خواهي وان نباشد نردبان
واربعة مثل الانامل صففت تشير الى الخيرات من غير معصم
چار الف از بعد ان مانند انگشتان بصف سوي خير آنش اشارت نيست دستي در ميان
وهاء شقيق ثم واو منكس كانبوب حجام وليس بمحجم

المقوم (margin)

بعد ازان ها دو چشم پس در گرد نگون هم بصورت حقه حجام باشد مثل آن
فيا حامل الاسم الذي ليس مثله توقى به كل المكاره تسلم
اي كه ميستي حامل اين اسم كو را مثل نيست دارد و دايم ز مكروهات عالم در امان
فذلك اسم الله جل جلاله الى كل مخلوق فصيح واعجم
هست اين اسم بزرگ حضرت پروردگار جمله مخلوق جهان را از فصيح و بي زبان

ابا طالب عصمة المستجير وغيث المحول ونور الظلم
اي ابو طالب پناه هر كه ميجويد پناه ابر سال خشكي و نور سياهي و ظلم
لقد هد فقدك اهل الحفاظ وقد كنت للمصطفى خير عم
كرد نايابي تو ويران دل اهل حفاظ راستي پيغمبر ما را تو بودي خير عم

اما والله ان الظلم شوم ولا زال المسيئ هو الظلوم

بدان والله كه جور و ظلم شومست نماند مجرم و ظالم بدوران
الى الديان يوم الدين نمضي وعند الله يجتمع الخصوم
سوي ديان دين خواهيم رفتن رسند اخر بدو آورجمع خصمان
ستعلم في الحساب اذا التقينا غدا عند المليك من الظلوم
شود معلوم در روز شمارت كه ظالم چون بود در پيش يزدان
ستنقطع اللذاذة عن اناس من الدنيا وتنقطع الهموم
برود از مردمان شادي و لذت ز دنيا و رود اين رنج و حرمان
لامر ما تصرفت الليالي لامر ما تحركت النجوم
زكار گردش دوران لياليست ز سير انجم از مه تا بكيوان
سل الايام عن امم تقضت ستخبرك المعالم والرسوم
بپرس ايام را از انها كه رفتند كه گويندت طريق و رسم ايشان
تروم الخلد في دار المنايا فكم قد رام مثلك ما تروم

همی خواهی بقا و دور فانی   بسی جستند چون تو دولت آن
تنام ولم تنم عند المنايا   تنبه للمنية يا نؤوم
تو در خوابی و مرگت نیست در خواب   ز مرگ اندیش ای در خواب خذلان
لهوت عن الفنا وانت تفنى   فما شيء من الدنيا يدوم
همی میری و هستی غافل از مرگ   نماند جاودان چیزی بدوران
تموت غدا وانت قرير عين   من الغفلات في لجج تعوم
همی میری یقین فردا و کوری   ز گمراهی غریق بحر طغیان

عن ابي هريرة قال اجتمعنا عدة
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وعلى آله منهم ابو بكر
وعمر وعثمان وطلحة والزبير والفضل وعمار وعبد الرحمن
بن عوف وابو ذر والمقداد وسلمان وعبد الله بن مسعود
فجلسوا واخذوا في مناقبهم فدخل عليهم

اسمه عبد الله
عمیر ما بوبلا
کنی بذالک
لانه ادخل یوما
هرة فی کمه بیلا
انه ذا الشی کان
فی حضر البنی م

علي ابن ابي طالب رضي الله عنه فسألهم فيم انتم فقالوا نتذاكر
مناقبنا مما سمعنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال

یعنی از ابی هریره [redacted] روایتست که روزی باهم جمع بودیم از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و از جمله ایشان ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل
و عمار یاسر و عبد الرحمن بن عوف و ابو ذر غفاری و مقداد و سلمان و عبد الله
بن مسعود چون در محلی نشسته بودند و مناقب یکدیگر در پیوستند امیر المومنین
علی رسید و از ایشان پرسید که در چه بحث مشغولید گفتند در ذکر مناقب
یکدیگر از آنچه از رسول الله صلی الله علیه شنیده ایم پس امیر المومنین گفت از من
بشنوید نیز این ابیات را و گفت

لقد علم الاناس بان سهمي   من الاسلام يفضل كل سهم
حصه من خلق میداند بتحقیق و یقین   از مسلمانی که در سهم و قسمت برترم
واني للنبي اخ وصهر   عليه الله صلى وابن عم

من پیمبر را برادر باشم و او ظهر من   باو صلوات خدا بروی من او را ابن عم
واني قائد للناس طرا   الى الاسلام من عرب وعجم
رهنما و پیشوا و قاید مردم منم   سوی اسلام ار عرب باشند مردم گر عجم
وقاتل كل صنديد بتيس   وجبار من الكفار ضخم
قاتل گردنکشان و جمله سرداران قوم   هر سر جبار فعل از کافران بی قدم
وفي القرآن الزمهم ولائي   واوجب طاعتي فرضا بعزم
در کلام حق بود لازم هوا داری من   طاعت من واجبست از حکم یزدان و حکم
كما هرون من موسى اخوه   كذاك انا اخوه وذاك اسم
همچو هارون کو برادر بود موسی را بحق   اینچنین باشم برادر نام من اینست هم
كذاك اقامني لهم اماما   واخبرهم به بغدير خم
مر امام جمله ام قایم بدین کرده مرا   در غدیر خم که مشهورست از اخبار هم
فمن منكم يعادلني بسهمي   واسلامي وسابقتي ورحمي

حين رجع من غزوة احد وقد ضرب بسيفه
حتى كسر ثم اقبل به الى فاطمة رضي الله عنها واعطاها اياه
وقد رواه محمد بن اسحق وانشد يقول

یعنی روایتست که در وقتی که امیر المومنین کرم الله وجهه با لشکر اسلام از غزای احد
بازگشت و چندان حرب و ضرب نموده بود که شمشیرش کشته پس آمد بر فاطمه
رضی الله عنها و شمشیر را به وی داد که از خون نشست و این روایت از محمد بن
اسحق است و این ابیات را در آن محل فرموده است

افاطم هاك السيف غير ذميم   فلست بر عديد ولا بلئيم
فاطمه بستان از من این تیغ نامذموم کس   نیستم لرزنده در جنگ و نیم فردی لئیم
افاطم قد ابليت في نصر احمد   ومرضات رب بالعباد رحيم
فاطمه من ممتحن گشتم بنصر احمدی   در رضای حق که او بر بندگان باشد رحیم
اريد ثواب الله لا شيء غيره   ورضوانه في جنة ونعيم

من نخواهم جز رضاي كردگار خويشتن — بعد از آن هم ديدن رضوان و جنت نعيم

همّت ابن عبد الدار حتى ضربته — بذي رونق يفري العظام رميم

قصد كردم سوى عبد الدار تا او را زدم — با جلاي تيغ جوهر دار و شد عظمش رميم

وكنت امرأ اسمو اذا الحرب شمّرت — وقامت على ساق بكل مليم

من كسي بودم كه ميكردم بلند از حرب وجست — چون شود بيكار بر پا پيش هر مرد مليم

فغادرته بالقاع فارفض جمعه — عباديد من ذي قائظ وكليم

جمع او كردم پريشان بر زميني اندر آن خم — آن پريشان ماند كان را جمله نوميد و سقيم

وسيفي يكفي كالشهاب اهزّه — اجزّ به من قاطع وصميم

تيغ من همچون شهاب ثاقب و جنبانمش — قطع ميسازم بدان گردن كه باشد مستقيم

فما زلت حتى فضّ ربي جمعهم — واشفيت منهم صدر كل حكيم

من نرفتم تا پريشان ساخت حق مجموع را — پس شفا دادم بدانها صدر هر مرد حكيم

ما ز خلق و اهل عالم بهترين مردميم — هم نظام عالم و هم مقتداي مردمان

الخائضوا غمرات كل كريهة — والناقضون مرائر الابرام

سالكان لجه درياي هر امر كريه — ناقضان عزمها و حكمهاي هر زمان

والمبرمون على الامور بعزة — والضامنون حوادث الايام

ساعيان اندر امور عزت و اوا بين — ضامنان حادثات دهر و غمهاي جهان

انا لنمنع من اردنا منعه — ونجود بالمعروف والمعتام

هر كه او را منع ميخواهيم منعش ميكنيم — جود هم داريم با نيكان ز خير مال مان

وترد عادية الخميس سيوفنا — ونصيد راس الاصيد القمقام

ميكشد شمشير ما و بازگشت خيل را — صيد سرها ميكنم از اهل عجيب و سركشان

فقيل يا ابا الحسن ما تركت لاحد شيئا يعني گفتند يا ابا الحسن هيچ فضيلت از جهت كسي نگذاشتي

ضربته بالسيف وسط الهامه — بشفرة صارمة هدامه

در ميان فرق دشمن چون زدم تيغ دو سر — آنچنان تيغي كه مي سازد سر از گردن جدا

فتبكت من جسمه عظامه — وبينت من انفه ارغامه

شد جدا زان تيغ از هم استخوان جسم او — رغم اعدا گشت پيدا نصرت و اقبال ما

انا علي صاحب الصمصامه — وصاحب الحوض لدى القيامه

من عليم صاحب صمصام و تيغ ابدار — صاحب و ساقي كوثر چون شود روز جزا

اخو نبي الله ذي العلامه — قد قال اذ عممني العمامه

پس برادر شد و پيغمبر صاحب علم — گفت با من چون همي پيچيد دستار مرا

انت اخي ومعدن الكرامه — ومن له من بعدي الامامه

تو مرا هستي برادر معدن لطف و كرم — وانكه او از بعد من باشد امام و رهنما

قال المفيد هذا النظم متفق على نقله دليل على انه قد ذكر النص واحتج به يعني شيخ مفيد گفته كه اين نظم متفق شده بر نقل او دليلست كه ذكر نص كرده است و حجت طلب كرده و ابطلت ... [illegible]

پس ز هر قومي كه آمد بهشتم فرقه — صاحبان قدر شان اندر روز بيكار و كرام

فوارس من همدان ليسوا بعزل — غداة الوغا من شاكر وشبام

هستند از مردم همدان سواران بي سلاح — روز جنگ از صاحبان نيزه و تيغ و حسام

يقودهم حامي الحقيقة منهم — سعيد بن قيس والكريم محامي

سرور و سردارشان حامي الحقيقة زان گروه — كرده ايشان را حمايتها سعيد قيس نام

فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها — وكانوا لدى الهيجا كشرب مدام

در ميان آتش سوزان هيجا كرام — همچو شير گرسنه ميكردند در جنگ اهتمام

جزى الله همدان الجنان فانهم — سهام الاعادي عند كل حمام

از خدا باد اجر مردان همدان را بهشت — زانكه ايشان همچو تيرند از پي اعدا مدام

لهمدان اخلاق وكرام تزينها — وباس اذا لاقوا وحسن كلام

هست همدان را نكو خلقي كزان با زينت اند — باز با هيبت بگاه جنگ و با حسن كلام

متى تاتهم في دارهم تستضيفهم — تبت ناعما في غبطة وطعام

جون رسید در خانه ایشان وباشی مهمان
خواب خوش باشد ترا وحالت خوش با طعام

الا ان همدان الكرام اعزة
كما عز ركن البيت عند مقام
قوم همدان اند اهل عزت واهل کرم
عزت ایشان جو رکن کعبه نزدیک مقام

وقوم يحبون الامام وهديه
سراع الى الهيجا بكل حسام
دوستاران امامند وبهیا تهای خوب
در دم هیجا شتاب آرند با تیغ وحسام

اذا كنت بوابا على باب جنة
اقول لهمدان ادخلوا بسلام
جون شوم روز جزا دربان درهای بهشت
کویم ای همدان درایید ودر خلد با سلام

لا تمزحن الرجال اذا مزحوا
لم ار قوما تمازحوا سلموا
مکن بازیچه با مردم چو بازیچه کنند ایشان
ندیدم هیچ قومی کو مزاح اندر امان باشد

فالجرح جرح اللسان تعلمه
فرب قول يسيل منه دم
جراحت جون جراحات زبان نبود تو میدانی
بسا قولی که چون کویند سیل خون روان باشد

لا تعجلن واسمعن كلامي
انى ورب الركع الصيام
مکن تعجیل وبشنو کفتهٔ من
خورم سوکند حق کرد کارم

اذا المنايا اقبلت خيامي
حملت حمل الاسد الضرغام
که سوی من بلاها چون نهد روی
کنم حمله چو شیر آتشین دم

بباتر مؤلل حسام
عود قطع اللحم والعظام
بدین برنده شمشیر درخشان
که سازد قطع عظم ولحم باهم

ابت لحاك الله ان لم تسلم
او قد بسيف عجرفي مخذم
باش ثابت لعنت حق بر تو کر تو من نه
یا برو برین تیغ من بیغی که باشد بیرده در

تحمله مني بنات المعصم
احمي به كنائني واحتمي
تیغ خونریزی که حملش کرده انکشتان من
زو حمایت میکنم خود را وقوم خود دکر

اني ورب الحجر المكرم
قد جدت بالله ورب الاكرم
از ره تحقیق من حق خدا رب حجر
جود بنمودم برب کعبه آن بخشنده تر

محمد بن اسحاق كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بعث الحارث بن عبد المطلب فابطأ الرجعة حتى تخوف
فقال امير المؤمنين رضي الله عنه في ذلك

یعنی روایت کرد محمد بن اسحاق که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حارث بن عبد المطلب را جهت مهمی بجایی فرستاده بود بر سر کاروان وباز کشتن
او دیر کشید چنانکه ترسید بر وی امیر المؤمنین کرم الله وجهه حال کفت

لاهم ان الحارث بن العمه
كان وفيا وبنا ذا ذمه
ای خداوند جهان حارث که بود او بن عم
بود با ما در وفاداری ویاری بی حظ

اقبل في هماهم مهمه
في ليلة ظلماء مدلهمه

هون الامر تعش في راحة
قل ما هونت الا سيهون
کار آسان کیر ودر راحت بزی
هرچه آسان کیریش آسان نماست

ليس امر المرء سهلا كله
انما الامر سهول وحزون
نیست کار مرد آسان جملکی
کار کاه آسان وکاه دشوار خواست

تطلب الراحة في دار العنا
خاب من يطلب شيئا لا يكون
راحت از دار فنا جویی مدام
شد زیانکار آنکه او نابود خواست

اذا هبت رياحك فاغتنمها
فعقبى كل خافقة سكون
مغتنم دان کر نسیم دولتی سویت وزد
عاقبت چون مرد وزیدن را سکونی در قفاست

ولا تغفل عن الاحسان فيها
فلا تدري السكون متى يكون
در چنان حال از نکویی وسخا غافل مباش
تو چه دانی تا مقام ومسکنت آخر کجاست

لا تخضعنّ لمخلوق على طمع — فانّ ذلك نقص منك في الدين

در طمع کاری مشو خوار و فروتن پیش خلق — کاندرین پستی نماید از تو در اسلام و دین

واسترزق الله ممّا في خزائنه — فانّما الامر بين الكاف والنون

رزق خود از حضرت حق جوی و مخزنهای او — کار در آن در میان کاف و نون باشد رهین

انّ الذي انت ترجوه وتأمله — من البريّة مسكين ابن مسكين

این که در امید کار خود بدو دل بسته‌ای — در میان خلق مسکین ابن مسکینست این

ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعا — لا بارك الله في دنيا بلا دين

ای خوشا دنیا و دینی کان بهم باشند جمع — برکت حق نیست در دنیا اگر نبود بدین

لو كان باللبّ يزداد اللبيب غنًى — لكان كلّ لبيب مثل قارون

گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال و جاه — مرد خردمند بدی مانند قارون در زمین

لكنّما الرزق بالميزان من حكم — يعطي اللبيب ويعطي كلّ مأفون

لیکن از قسمت در میزان تقدیر از حکیم — گه بعاقل بخشد و گاهی بابله عکس این

ليبك على الاسلام من كان باكيا — وقد تركت اركانه ومعالمه

گر بید بر غم اسلام هر کو هست گرینده — که شد متروک اساس دین و ارکان مسلمانی

لقد ذهب الاسلام الا بقيّة — قليل من الناس الذي هو لازمه

برون رفت از میان اسلام الا اندکی باقیست — ز مردم آن جماعت را که لازم گشته با دانی

في رواية قد رفعها الى الحصين بن منذر صاحب الراية بصفين والمبرد وروى الاخطب في المناقب انما الحصين بن منذر صاحب الراية بصفين

یعنی روایتست که حصین بن منذر که در جنگ صفین صاحب علم بود و روایت مبرد و روایت اخطب خوارزم در مناقب همچنین است که حصین منذر صاحب رایت بود در صفین که این ابیات را آن حضرت در آن روز گفت

لنا الراية البيضاء تخفق ظلّها — اذا قيل قدّمها حصين تقدّما

رایت بیضاست ما را گشته لرزان سایه‌اش — هم با مر ما حصینش پیش آرد در وغا

فيوردها في الصفّ حتى يديرها — حياض المنايا تقطر الموت والدما

او رود او را بصف جنگ و میگرداندش — با سهام مرگ و در خون گشته ریزان قطره‌ها

تراه اذا ما كان يوم حفيظة — ابى فيه الا عزّة وتكرّما

بینی او را چون بود روز حمیت در نبرد — بی غم و بی سرکشی الا همه جود و سخا

واجمل صبرا حين يدعى الى الوغى — اذا كان اصوات الرجال تغمغما

او جمیل الصبر باشد چون بهیجا خوانیش — در وی کاو او دم را نداند جز جفا

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا — باسيافنا حتى تولّى واحجما

ما چشانیدیم ابن هند را لذات تیغ — روی گردانید از حمله از تشر ما

جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم — لدى الحرب قدما ما اعزّ واكرما

حق جزا بخشد بقومی کین کسان رزم گشته‌اند — در وغا پیش آمدند آفرینی عز و علا

ربيعة اعني انّهم اهل نجدة — وبأسا اذا لاقوا خميسا عرمرما

امداد در صوت بی نطق و صدای غم بیان — با غم و اندوه و محنت در شب تاریک در

يبقى رسول الله فيما ثمّه — بين سيوف ورماح جمّه

هر کاری شد رسول الله را اینجا گذاشت — در میان تیغها و نیزه‌های بی شمر

لا بدّ من بليّة ملمّه

مست لابد از بلای کان رسد آنجا بسر

يا عمر قد لاقيت فارس بهمه — عند اللقاء معاود الاقدام

میرسد نزد تو ای عمران سوار از لکهان — آنکه گاه جنگ و هیجا می‌نهد در پیش گام

من آل هاشم من سنا باهر — ومهذّبين متوّجين كرام

روشنان از آل هاشم طاهر و باهر بجمل — تاجداران و پاکیزه گوهر از کرام

يدعو الى دين الاله ونصره — والى الهدى وشرائع الاسلام

سوی دین حق همی خوانند و فتح و نصر او — سوی راه شرع و اسلام و سوی دار السلام

بمهنّد عضب رقيق حدّه — ذي رونق يغري الفقار حسام

باشد از تیغ هندی تیزتر وبران سنگ … فقرها از هم جدا سازند از ان تیغ و حسام

ومحمد فینا کان جبینه … شمس تجلت في خلال غمام

در میان ما محمد روی او گویی که بود … افتابی نور بخش اندر میان ابر و غمام

والله ناصر دینه ونبیه … ومعین کل موحد مقدام

هست ایزد ناصر دین خود و پیغمبرش … هم مددگاری دلیران موحد انام

شهدت قریش والقبائل کلها … أن لیس فیها من یقوم مقامي

هر سر قوم قریش اکنون گواهی میدهند … انکه کس زیشان نیست مثل من در مقام

الهي لا تعذبني فإني … مقر بالذي قد کان مني

الهی گر عذابم [illegible] کنی من … معترم بر گنه جو از منست آن

فما لي حیلة الا رجائي … بعفوک ان عفوت وحسن ظني

ندارم حیلتی غیر از امیدی … بعفو تو کمان لطف و احسان

فکم من زلة لي في الخطایا … عضضت انامل وقرعت سني

بسی لغزید پایم در خطاها … گزیدم دست و انگشتان ز دندان

یظن الناس بي خیرا واني … لشر الناس ان لم تعف عني

بسی مردم گمان خیر دارند … بنحیثی کردامن بشر خلقان

وبین یدي محتبس طویل … کأني قد دعیت له کأني

به پیش من ره دور و دراز است … که میخوانند مرا من اهل فرمان

أجن بزهرة الدنیا جنونا … وافني العمر منها بالتمني

شده مجنون ز زینتهای دنیا … فنا شد در تمنای عمر من زان

فلو اني صدقت الزهد فیها … قلبت لاهلها ظهر المجن

اگر من راست میگفتم ز تقوی … مرا پشت سر بودی بایشان

ومن کرمت طبایعه تحلی … بآداب مفضلة حسان

هر که باشد طبعهای او کرم او است … باکمال و فضل و او آب حقیقتهای آن

ومن قلت مطامعه تغطی … من الدنیا باثواب الأماني

وانکه او در دهر باشد کم طمع پوشیده است … از مصیبتهای دنیا خلعت امن و امان

وما یدري الفتى ماذا یلاقي … اذا ما عاش من حدث الزماني

نیست معلوم جوان گرده هرکی خواهد رسید … در معاش روزگارش شر و حدثات زمان

فان غدرت بک الایام فاصبر … وکن بالله محمود المعاني

گر کنند غدری بتو ایام صبر او ربه پیش … با خدا می باش تا کارت شود نیکو از آن

ولا تک ساکنا في دار ذل … فان الذل یقرن بالهوان

تو مشو ساکن بشهری کاندرو خواری کشی … زانکه خواری هست مقرون ز بونی و هوان

فان اولاک ذو کرم جمیلا … فکن بالشکر منطلق اللسان

تا بتو گر اهل کرم نیکویی آرد جا … ساز دایم شکران احسان او ورد زبان

واعجب بالعجب فاقتاده … وتاه به التیه فاستحسنه

در ان حالت برو بود اه عجب و سرکشی او را … شود سرگشته و گمراه و بر خود نیک داند آن

فدعه فقد ساء تدبیره … سیضحک یوما ویبکي سنه

گذار او را که زشت و ناپسندیده است تدبیرش … که او یک روز دارد خنده و سالی بود گریان

سیف رسول الله في یمیني … وفي یساري قاطع الوتین

بدست راست تیغ جانستان مصطفی دارم … بدست چپ دگر برنده رگها گردنها

فکل من بارزني یجیني … اضربه بالسیف عن قریني

بمن هر کس که پیدا می شود در عرصه میدان … بتیغش میزنم به قرینم رسید بطا

محمد وعن سبیل الدین … هذا قلیل من طلاب العین

محمد انکه جانها شد سبیل راه دین او … همین این کم بود از طالبان جنت الماوا

الدهر ادبني واليأس اغناني — والقوت اقنعني والصبر رباني

دهرم ادب فرموده ونومیدیم کرده غنی — فهم قناعت داده صبرم مربی وبلا

وأحكمتني من الأيام تجربة — حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

بسیار کردم تجربه در روزگار خویشتن — تا دور افلک دم زجو وچیزی که نهی مدرا

عوّدن نفسك الحياء وصنها — وتوق الدنيا ولا تأمنها

بازگردان نفس را سوی حیا وحفظ کن — از جهان ایمن مباش ودر تقوی گذر

انما جئتها لتستقبل الموت — وادخلتها لتخرج عنها

سوف تسقي الحديث بعدك فانظر — اي احدوثة تحب فكنها

زود باشد کز تو ماند داستانها پس ببین — تا کدامین حال را بر خویش داری دوستر

وغيره وفي تفسير قوله تعالى ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا انها نزلت في علي واهله رضي الله عنهم قال جاء مسكين وقال السلام عليكم اهل بيت محمد مسكين من مساكين المسلمين اطعموني اطعمكم الله فسمعه كرم الله وجهه وانشا يقول

وغیر او در تفسیر ابت ویطعمون الطعام که نازل شده در حق علی واهل خانه او رضی الله عنهم گفت مسکینی آمد بر در حجره وگفت السلام علیکم اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مسلمانان طعام دهید مرا تا خدا شما را طعام و مد چون امیر المومنین از وی شنید با فاطمه گفت

فاطمة ذات المجد واليقين — يا بنت خير الناس اجمعين

فاطمه ای ذات مجد ودانش وقدر ویقین — دختر نیکوترین خلق وخیر المرسلین

اما ترين البائس المسكين — قد قام بالباب له حنين

می نه بینی سوی مسکینی که هست او ناامید — بر در ایستاده کشید ناله زار حزین

يشكو الى الله ويستكين — يشكو الينا جائعا حزين

می کند شکوه بسوی حق وسالک گشته است — سوی ما هم شکوه ار گرسنه ماند اندهگین

كل امرئ بكسبه رهين — وفاعل الخيرات يستبين

جمله مردم بکسب خود رهین غم بود — فاعل خیرات را راه آشکارست ومبین

موعده جنة عليين — حرمها الله على الضنين

موعد او جنت فردوس وعلیین بود — وآن حرامست از خدا بر اهل شک وظن

وللبخيل موقف مهين — تهوي به النار الى سجين

بخل را خواری کننده موقفی باشد یقین — می برد او را بسوی آتش وقعر سجین

شرابه الحميم والغسلين

مست غسلین وحمیم او را شراب وانگبین

قالت فاطمة في جوابه رضي الله عنهما فاطمه در جواب گفت

امرك يا ابن عم سمع طاعة — ما بي من لوم ولا ضراعة

حکم تو ابن عم بر من سمع وطاعتست — نیستم من لئیم ونیم عاجز وزبون

نحن الكرام بنو الكرام — وطفلنا في المهد يكنى

ما کریمانیم واولاد کرام — طفل ما در مهد باشد نامدار

انا اذا قعد اللئام — على بساط العز قمنا

تا نشستند این لئیمان بر بساط — ما قیام خویش کردیم اختیار

اانى يهددني بالنجوم — وما هو من شرها كائن

منجم از نجوم میداد تهدید — بدی از نحس کوکب نیست ممکن

ذنوبي اخاف فاما النجوم — فاني من شرها آمن

زجرم خویش ترسم نه ز کوکب — که من از شر آنها هستم ایمن

الهي انت ذو فضل ومن — واني ذو خطايا فاعف عني

ای ذات تو اینک فضل و منت من اهل خطا ببخش از آنم
فظنی فیک یا ربی جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی
باشد بتو ام گمان نیکو تحقیق کن ای خدا گمانم

اسد علی اسد یصول بصارم عضب یمان فی یمین یمان
اسد بر اسد حمله با تیغ دارد برنده یمان در یمین یمانی

انا الغلام العربی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالشطن
منم غلام قریشی امین سر خدا بزرگ و ابلج و شیر کشنده همچو رسن
یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی نجد ومن اهل عدن
رضا بخدمت او داده سروران یمن ز اهل نجد و دگر ساکنان ملک عدن

الیوم ابلو حسبی ودینی بصارم تحمله یمینی
آزمایش میکنم امروز از خود فضل و دین از شجاعت با چنین تیغی که دارم در یمین
عند اللقا احمی به عرینی بیشه خود را حمایت میکنم هنگام کین

تنکر لی دهری ولم یدر اننی اعز وروعات الخطوب تهون
ناخوشیها میدهد دهرم نمیداند که من در مقام عزتم سهلست پیشم حادثات
فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه وبت اریه الصبر کیف یکون
مینماید فتنه ام یعنی که بکرد ستمی مینمایم صابری یعنی ببین صبر و ثبات

علیه الرضوان بذکر عثمان بن مظعون وقد رواه محمد بن اسحاق وذلک ان عین عثمان هذا اصیبت بلطمة من قریش فقال ——— یعنی درین ابیات ذکر عثمان بن مظعون کرده واین روایه محمد بن اسحاق در وقتی که چشم عثمان را بیک

طپانچه بیرون اورده اند درین مضمون این ابیات گفت

امن تذکر دهر غیر مأمون اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون
ای از یاد عالم بی اعتماد بی بقا محزون و غمگین گشته با گریه و اشک روان
ام من تذکر اقوام ذوی سفه یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
یا خود زیاد قومها که ایشان سفیه و جاهلند ارند جور و ظلم بر داعی دین و راه دان
لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا والغدر فیهم سبیل غیر مأمون
منتهی نمیگردند هیچ از فحش تا فرموده اند غدری که با ایشان بود راهیست بی امن و امان
الا یرون اقل الله خیرهم انا غضبنا لعثمان بن مظعون
آیا نمی بینند هیچ ابرد کند که جمله را کاغضب کردیم ما از بهر عثمان در میان
اذ یلطمون ولا یخشون مقلته طعنا دراکا وضربا غیر موهون
چشمش چون گشته غلطان بخون ترسی نبود ان قوم را از طعن نیزه پی به پی ضربی که نیست آن موهون
فسوف نجزیهم ان لم یمت عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبون

نجزیم ان تراجو الیک اگر نمیرد او قضا کیلی بکیلی راستی بی غبن و نقصان و زیان
او ینتهون عن الامر الذی وقفوا فیه ویرضون منا بعد بالدون
یا بشنوید این نهی از کاری که انجا مانده اید راضی شوید از ما بهر چه کمتر باشد آن
ونمنع الضیم من یبغی مضیمتنا بکل مطرد فی الکف مسنون
ما مانع ظلمیم اگر بر ما کسی خواهد ستم با نیزه لرزان بکف کان بود روشن سنان
ومرهفات کان الملح خالطها یشفی بها الداء من هام المجانین
ور تیغها که گوییا که بوده با نمک بخشد شفا او دردی که هست اندر سر دیوانگان
حتی یقر رجال لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماح واللین
اقرار تا ارند مردان عقل و خرد از بعد سختی و بلا با نرمی و صلح و امان
او یؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون
یا آورند ایمان همه با مصحفی کامد فرو بر احمد موسی صفت کو دارد از ذاالنون نشان
یأتی بامر جلی غیر ذی عوج کما تبین فی آیات یاسین

امد بکاری روشن وان کار باشدی کری زانسان که روشن ساخته ایات قران ابد

خذ العفو وأمر بعرف كما أمرت وأعرض عن الجاهلين

عفو حق کیر و بکار نیک فرما همچنانک ایزدت فرموده و اعراض کن از جاهلان

ولين الكلام لكل الأنام فمستحسن من ذوي الجاه لين

با خلایق بر سر میکو حدیث چرب و نرم زان کز اهل جاه بس نیکوست چربی زبان ٥

ما لا يكون فلا يكون بحيلة أبدا وما هو كائن سيكون

هر چه شد نابودنی بوده نمیکردد بسعی تا ابد ور بودنی باشد بیابد در زمان

سيكون ما هو كائن في وقته وأخو الجهالة متعب محزون

زود کردد بودنی بوده بوقت خویش ای اخی نادانی و جهل اندر غم و رنج از آن

يسعى القوي فلا ينال بسعيه حظا ويحظى عاجز ومهين

میکند مرد قوی سعی و نمی یابد بسعی ور به بینی عاجزی مسکین برد حظی کران

لا تأمنن على النساء أخا أخا ما في الرجال على النساء أمين

نیست بر زن ایمنی کر با برادر بینیش زانکه از مردان نباشد بر زنان امن و امان

كل الرجال وإن تعفف جهده لا بد أن بنظرة سيخون

جمله مردان در صلاح و عفت ار جهدی کنند می کنند از نظره دیده لابد خیانت آن

القبر أوفى من وثقت بعهده ما للنساء سوى القبور حصون ٥

کور به از آنکه بر عهدش نداری اعتماد نیست زن را غیر کور تیره حصنی در جهان

يا أكرم الخلق على الله والمصطفى بالشرف الباهي

ای اکرم خلق بر خدای کریم ز روی عز و شرف مصطفی بفخر و تبار

محمد المختار مهما أتى من محدث مستفظع ناهي

بود محمد مختار آنک تا آمد ز نارو او بدی سیه کرده و انکار

فاندب له حيدرا لا غيره فليس بالغمر ولا اللاهي

برای او تو علی را بخوان نه غیرش را که نیست اجنبی و بی تمیز و بدکردار عماد

ترى الكفر من سيفه منكسا باطله واهي

ستون ببینی ز تیغ بر آتش شکسته کشته و باطل بیاری جبار

هل العدى الأذناب عوث مع كل ناس نفسه ساهي

عدو بصورت کرکان همی کند عوعو ولیکن از پی آنکس که هست غافل وار

سيهزم الجمع على عقبه بحيدر والنصر لله

شود هزیمت جمعی عدو و بکریزند بسعی حیدر و یاری ایزد جبار

محمد س

كن للمكاره بالعزاء مقطعا فلعل يوما لا ترى ما تكره

بتیغ صبر قطع جمله مکروهات کن از خود که کم روزی بود کز وی دیگر نبینی آن

فلربما استتر الفتى فتنافست فيه العيون وإنه لمموه

بسا و جوان کر خامشی خود نهان دارد بود در دیده ظاهر خوب اما ابله و نادان

ولربما اختزن الكريم لسانه حذر الجواب وإنه لمفوه

بسا و کریمی که زبان خود نکه دارد هراسان از جواب ار چه باشد شیرین بیان ٥

ولربما ابتسم الوقور من الأذى وفؤاده من حره يتأوه

بسا مردی که با تمکین بود و اندر بلا خندد ولش از شور شر اندر نهان با ناله و افغان

أبو الفضل بإسناده عن أبي غرتيه محمد بن موسى القاضي قال أنشدني جماعة من أهل العلم هذه الأبيات لعلي بن أبي طالب رضي الله عنه وكان أبو غرتيه يعجب بها

ويكثر انشادها يعني روايت كرد ابو الفضل باسناد از ابي
عزيه محمد بن موسى القاضي كه گفت خواندند بر من جماعتي از اهل علم اين
ابيات را كه امير المومنين علي كرم الله وجهه گفته است و ابو عزيه تعجب مينمود
به اين ابيات و بسيار ميخوانده

اصمّ عن الكلم المحفظات — واحلم والحلم بي اشبه
خاموشم من از سخنهاي كه آرد خشمني — حلم مي ورزم كه باشد نيك مانند بحلم
واني لاترك جلّ المقال — لان لا اجاب بما اكره
ميكنم ترك سخنهاي كه آن باشد بزرگ — تا نبايد در جواب آن شنيدن نا سزا
اذا ما اجترت سفاه السفيه — الي فاني انا الاسفه
گر سفاهت را كشم تا خود زنادان سفيه — پس من از وي دان جاهلتر بكارها
ولا تغترر برواء الرجال — وان زخرفوا لك او موهوا
تو مشو مغرور از قول رياي مردمان — گرچه گويندت حكايتهاي قلماش و ريا

اي بسا مرد جوان كش ناظران بينند خوب — هم زبانش در تكلم خوب وهم نيكو لقا
فكم من فتى يعجب الناظرين — له السن وله اوجه
چون شود ظاهر كرامتها بود در خواب جهل — مست هنگام و نات عاقل و زيرك نما

ينام اذا حضر المكرمات
وعند الدناءة يستنبه

روي ان بعض اهل الكوفة اشترى دارا و
ناول امير المومنين رضي الله عنه رقا ليكتب له بذلك
كتابا فكتب بعد التسمية هذا ما اشترى ميت من ميت
دارا في بلد المذنبين وسكة الغافلين الحد الاول
ينتهي الي الموت والثاني الي القبر والثالث الي الحساب
والرابع اما الي الجنة واما الي النار يعني روايتست كه بعضي
از اهل كوفه آمدند بيش امير المومنين رضي الله عنه كه يكي از ديگري سراي ميخريد و عهد كاغذي
آوردند كه جهه ايشان حجتي بنويسد جهت اين بيع و شرا آنحضرت قلم برداشت

وبعد از اسم الله نوشت كه مضمون اين تحرير انست كه بخريد مرده از مرده
سرايي در شهر گناهكاران و سكه غافلان حد اول آن منتهي شود بمرگ وحد
دوم منتهي شود بقبر وحد سيم منتهي شود بجايگاه وحد چهارم منتهي شود
بهشت يا بدوزخ وبعد ازان اين ابيات نوشت عليه السلام

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت — ان السلامة فيها ترك ما فيها
نفس بر دنياي دون ميگريد و دانسته يقين — انكه باشد ايمني در ترك اسباب جهان
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها — الا التي كان قبل الموت بانيها
نيست بعد از مرگ كس را خانه وجاي نشست — غير ان جايي كه پيش از مرگ خواهد ساختن
فان بناها بخير طاب مسكنها — وان بناها بشر خاب بانيها
گر بناي ان بخير افكند اي خوش مسكنش — ور بشر افكند اساس آن زياني دارد هلكان
اين الملوك التي كانت مسلطة — حتى سقاها بكاس الموت ساقيها
خود كجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد — ساقي مرگست اكنون كاسه دار بر شان

اموالنا لذوي الميراث نجمعها — ودورنا لخراب الدهر نبنيها
مال ما از بهر ميراثست چون جمع آوريم — خانهاي ما پي ويراني آمد بي گمان
كم من مداين في الآفاق قد بنيت — امست خرابا وداني الموت اهليها
اي بسا شهري كه در اطراف عالم شد بنا — اهل ان در شام كه مردند و در وقت آن جان بودمان
لكل نفس وان كانت علي وجل — من المنية امال تقويها
گرچه باشد خوف و بيمي در جهان هر نفس را — از بلاي مرگ اميدش قوي باشد بجان
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها — والنفس تنشرها والموت يطويها
مرد اساسش پهن سازد و دهر بندد درهمش — نفس بگشايد ورق و مرگش به پيچد چون نشان

لا تعتبن علي العباد فانما — يأتيك رزقك حين يؤذن فيه
مكن عتاب بمردم ز فقر خود كه يقين — رسد نصيبه تو گاه امر و حكم و قدر
سبق القضاء لوقته فكانه — ياتيك حين الوقت او تاتيه

فضای رفته بهنگام خویش موقوفست / رسد بوقت بتو بارسی بتوانش بگذر
فنفر بمولاک الکریم فانه / بالعبد ارءف من اب ببنیه
تو اعتماد بمولای خویش کن که بود / به بنده دوستر از یاری پدر به پسر
واشبع غناک وکن لفقرک صائنا / یضنی حشاک وانت لا تفشیه
غنای نفس بکن آشکار و فقر نهان / وکر بسوخت دلت بر زبان خویش مبر
فالحر یبخل جسمه اعدامه / وکانه من جسمه یخفیه
کسیست حر که چو جسمش زبون شود از فقر / نهان کند الم فقر با تن لاغر
ان المکارم اخلاق مطهرة / فالدین اولها والعقل ثانیها
شد مکارم پاکی اخلاق آن نه یک یک / اول آن دین اسلامست وثانی عقل آن
والعلم ثالثها والحلم رابعها / والجود خامسها والفضل سادسها
علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش / جود خامس فضل باشد سادس آن بی کمان
والبر سابعها والصبر ثامنها / والشکر تاسعها واللین باقیها

سابع آن هست نیکویی و صبرش ثامنش / شکر تاسع شد تواضع اسم باقی آن
والنفس تعلم انی لا اصادقها / ولست ارشد الا حین اعصیها
نفس میداند که من او را نمیدارم درست / نیستم ره رو مگر وقتی کزو گیرم کران
الغنی فی النفوس والفقر فیها / ان تجزت فقل ما یجزیها
چون غنا و فقر در نفست بود / کر جز ابحشی کمست او را بدان
علل النفس بالقنوع والا / طلبت منک فوق ما یکفیها
با قناعت نفس را مشغول دار / ورنه جوید از تو بسیار بیش از آن
لیس فیما مضی ولا فی الذی لم / یات من لذة لمستحلیها
آنچه بگذشتست معدومست وبار / زانکه آید نیست لذة این زمان
انما انت طول عمرک ما / عمرت بالساعة التی انت فیها
ای که باعمر و درازی عمر تو / ساعتی شد کین زمان هستی در آن

انا للحرب ابنها وبنفسی اتقیها / نعمة من خالق من بها قد خصنیها
منم در حرب سردار و نکه دارنده جو دهم / واین نعمت از حقست و مخصوصم بدین نعما
لن تری فی حومة الهیجاء لی شبیها / ولی السبقة فی الاسلام طفلا ووجیهها
مرا در عرصه میدان نه بینی مثل و مانندی / بدین بیشی گرفته هم بطفلی گشته صاحب جا
ولی القربة ان قام شریف نسبتها / زقنی بالعلم زقا فبه قد صرت فقیها
مرا قربت بود زانها که دارند از شرف نسبت / نبی تعلیم علم داد تا گشتم چنین دانا
ولی الفخر علی الناس بفاطم وبنیها / ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها
مرا فخرست بر مردم بزهرا و بفرزندش / وکر فخرم به پیغمبر که زوجم ساخت زهرا را
لی وقعات ببدر یوم حار الناس فیها / وباحد وحنین ثم صولات یلیها
مرا شد واقعات بدر که زوی سوختی مردم / احد و دیگر بدان سان در دم جولان نکرها
وانا الحامل للرایة حقا احق بها / واذا اضرم حرب احمد قد منیها

منم دارنده رایه بحق روزی که اورد دم / چو شد گرمی حرب احمد مرا پیش کرد آنجا
واذا نادی رسول الله نحوی قلت ایها / هبة الله فمن مثلی فی الناس شبیها
رسول حق مرا چون خواند آنجا و جوابش گفتم / عطای حق بود این کیست در مردم مرا همتا

نقلست از امام ابو الفتح که گفت از راویان ثقات که روزی امیر المومنین رضی الله عنه با جمعی از مهاجران پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود و هر یک از آثار شجاعت خود میگفتند آن حضرت این ابیات متقدم را بخواند وچون باخر رسید رسول صلی الله علیه فرمود که تو آنچه گفتی همچنانست و بالاتر و دوستان تو مومنان و دشمنان تو منافقان باشند صدق الله ورسوله فی کل ما اخبر به والله اعلم

وفی قبض کف الطفل عند ولاده / دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
انک هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل / شد نشان حرص کان همراه با هر زنده ایست
وفی بسطها عند الممات مواعظ / الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء

وقت مردن چون کشید کف بود پندی که گفت   بنگرید کز جهان رفتم بدستم هیچ نیست

عجبا للزمان في حالتيه   وبلاء دفعت منه إليه

از زمانه دارم تعجب در دو حال نیک و بد   زو بلا شد هم بسوی او کنم رو بلا

رب يوم بكيت منه فلما   صرت في غيره بكيت عليه

ای بسا روزی که آمد وز غمش بگریستم   گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

أنا مذ كنت صبيا ثابت العقل حريا   أبطل الأبطال قهرا ثم لا أفزع شيا

من چو بودم طفل بودم ثابت العقل و دلیر   اشجع شجعان بقهر و نه ز کس بیمی مرا

يا سباع البر ريفي وكلي ذا اللحم نيا

ای سباع بر بیایید و خورید این لاشها

النفس تجزع أن تكون فقيرة   والفقر خير من غنى يطغيها

نفس بی طاقت جزع دارد که خواهد شد فقیر   فقر بهتر از غنا کو را کند گمره بلاف

وغنى النفوس هو الكفاف وإن أبت   فجميع ما في الأرض لا يكفيها

شد غنا کافی بنفس اما اگر سرکشته شود   هر چه باشد در زمین او را نمی باشد کفاف

إذا الظمآن كان كف الرجال   كفتك القناعة شبعا وريا

چون ز تشنه ساختن کف بی آب مردمان   کافی بود قناعت و خرم دلی ترا

فكن رجلا رجله في الثرى   وهامة همته في الثريا

آن مرد شو که چون بودت پای بر زمین   باشد سرت ز همت فرخنده بر سما

أبيا لنائل ذي ثروة   تراه لما في يديه أبيا

باز ایستاده ز زر و مال منعمان   بینی که سوی دست کسش نیست التجا

فإن إراقة ماء الحيوة   دون إراقة ماء المحيا

کوز آنکه بریزی آب ز عین الحیات خوش   بهتر که بریزی از پی نان آب روی را

إذا ما شئت أن تحيى   حيوة حلوة المحيا

حیات خویش اگر خواهی   که شیرین باشد و زیبا

فلا تحسد ولا تبخل   ولا تحرص على الدنيا

مشو حاسد و مشو ممسک   میاور حرص بر دنیا

ومحترس من نفسه خوف زلة   يكون عليه حجة هي ما هيا

نگه دارنده نفس اندر خوف لغزیدن   که بر وی حجتی نبود که از چون و چرا باشد

فقلص برديه وأفضى بقلبه   إلى البر والتقوى فنال الأمانيا

بدین کار بست دامن برده داد کشاده دل   بنیکویی و تقوی تا مراد دل روا باشد

وجانب أسباب السفاهة والخنا   عفافا وتنزيها فأصبح عاليا

ز اسباب خیانت درگذشته و سفاهت هم   ز روی عفت و پاکی که تا با قدر و جلا باشد

وصان عن الفحشاء نفسا كريمة   أبى همه إلا العلى والمعاليا

نگه دارنده فحشا شد از نفس کریم خود   نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد

تراه إذا ما طاش ذو الجهل والصبى   حليما وقورا صائن النفس هاديا

همی بینیش چون خفت نماید جاهل و کودک   که او باشد حلیم و نفس خود را رهنما باشد

له حلم كهل في صرامة حازم   وفي العين إن أبصرت أبصرت ساهيا

بود حلمش چو حلم کهل و زیرکی [illegible]   ولی چون بنگری در دیده‌ات غافل نما باشد

يروق صفاء الماء منه بوجهه   فأصبح منه الماء في الوجه صافيا

ألم تره يرعى ذماما لجاره   ويحفظ منه العهد إذ ظل راعيا

همی بینی که چون نیکی کند همسایه خود را   نگه دارد جان عهدش بکار او بپا باشد

صبورا على صرف الليالي ودرئه   كتوما لأسرار الضمير مداويا

صبور است او بگردشهای شبها و فریب آن   نگه دارنده اسرار دل بهر دو را باشد

لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُوا عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ ... كَمَا قَدْ عَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّرَارِيَا
علو همت او برتر از مجموع همتها ... چو ماه چارده کو برتر از نجم سما باشد

يَا أَيُّهَا الْمُبْتَغِي عَلِيًّا ... أَرَاكَ بِي جَاهِلًا غَبِيًّا
الا اي انک ميخواهي علي را ... مکر مي بيني اور اکول و نادان
قَدْ كُنْتَ عَنْ مَذْهَبِي غَنِيًّا ... هَلُمَّ فَادْنُ هُنَا إِلَيَّا
يعني هستي غني از ياري او ... بيا نزديک اينک کوي و ميدان

أَلَا طَرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَرَاعَنِي ... وَأَرَّقَنِي لَمَّا اسْتَهَلَّ مُنَادِيَا
خبر کوينده ام بشب از بيم ترساند ... مرا بيدار ميدارد چو آوازش کنم اصغا
فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ الَّذِي أَتَى ... أَغَيْرُ رَسُولِ اللهِ إِنْ كُنْتَ نَاعِيَا
بدو گفتم چو ديدم کامدي با اين خبر باري ... زغير مصطفا بايست گفتن اين خبر ما را

فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يُبَلْ ... وَكَانَ خَلِيلِي عِزَّتِي وَجَمَالِيَا
و انچيش کشرمي بي حجاب و خوف از وکردم ... که پيغمبر خليل و عزت من بود در دنيا
فَوَاللهِ مَا أَنْسَاكَ أَحْمَدُ مَا مَشَتْ ... بِيَ الْعِيسُ فِي أَرْضٍ وَجَاوَزْتُ وَادِيَا
بحق خدا فراموشت نخواهم کرد اي احمد ... هميشه تا شتر نا بکدرم در راه و وادي ها
وَكُنْتُ مَتَى أَهْبِطْ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً ... أَرَى أَثَرًا مِنْهُ حَدِيثًا وَعَافِيَا
کهي کاندر فرار و در نشيب راهها باشم ... شوم کريان چو بينم پي خليل خود نشان پا
جَوَادٌ تَشَظَّى الْخَيْلُ عَنْهُ كَأَنَّمَا ... يَرَيْنَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِنَّ ضَارِيَا
جوادي کز نهيبش بود لشکر دور و دور از وي ... کرمي بود بر ايشان همچو شير شرزه زر بيجا
مِنَ الْأُسْدِ قَدْ أَحْمَى الْعَرِينَ مَهَابَةً ... تَعَادَى سِبَاعُ الْأَرْضِ مِنْهُ تَعَادِيَا
از ان شيري که ميکردي حمايت بيشه از دشمن ... عدو همچون سباع ارض ميکشتي سوي او بجا
شَدِيدٌ جَرِيُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ ... هُوَ اللَّيْثُ مُعْدِيًا عَلَيْهِ وَعَادِيَا
بهيجا سخت بود و نرم دل آن صدر عالي قدر ... چو شيري آمدي بر خصم اگر خصمش شدي بيدا

لَبَّيْكَ رَسُولَ اللهِ خَيْلُ مُحَمَّدٍ ... تُثِيرُ غُبَارًا كَالضَّبَابِ كَابِيَا
بکريد زين مصيبت لشکر و خيل رسول الله ... بر انگيزند از هر سو غبار تيره زين غوغا

وَلَوْ أَنَّا إِذَا مُتْنَا تُرِكْنَا ... لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ
اگر ميميريم و ترک ما بکروند ... بود مردن خلاص هر کسي زنده حي
وَلَكِنَّا إِذَا مُتْنَا بُعِثْنَا ... وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ
ولي ميميريم و ديگر زنده سازند ... زما پرسند از هر کار و هر شي

وَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ ... يَدِقُّ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ
اي بسا لطف نهان حق که از سر و خفا ... باشد و پنهان ز فهم و زيرکي و عاقل
وَكَمْ يُسْرٍ أَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرٍ ... فَفَرَّجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ
وي بسا آساني کز بعد دشواري رسيد ... يافت دل آخر ز کربت نصرت و فتح جلي

وَكَمْ أَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا ... فَتَأْتِيكَ الْمَسَرَّةُ بِالْعَشِيِّ
اي بسا کاري که حالش بد نمايد در صباح ... چون بيايد شب در ان باشد بسي خرم و لي
إِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْمًا ... فَثِقْ بِالرَّازِقِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ
چون ز احوال جهان روزي بتنگ آيد دلت ... باش واثق بر کريم رازق فرد علي
تَوَسَّلْ بِالنَّبِيِّ فَكُلُّ صَعْبٍ ... يَهُونُ إِذَا تُوُسِّلَ بِالنَّبِيِّ
وَلَا تَجْزَعْ إِذَا مَا نَابَ خَطْبٌ ... فَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ

تم الكتاب بعون الملك الوهاب والحمد لله حق حمده
والصلوة على رسوله محمد وآله وصحبه وجنده بيد العبد الفقير
المذنب الجاني محمد بن قاسم [illegible]
[illegible] في تاريخ شهر محرم الحرام [illegible]

رحم الله من قرأ خطي ... ودعا لي بكثرة التحيتي ... ان عيشا يكون آخره الموت ... ذاك عيش يكون بالتنغيص

